

« آ / الف »

❖ آفتاب = ÂFTÂB = خورشید، آفتاب

در پهلوی «آفتاب = âftâp» و در گزارش پهلوی زند «خورشیت = xorsit» خوانده شده، ص ۲۳۶ گات‌ها. در بعضی گویش‌های ایرانی از جمله گیلکی به صورت «أفتو = aftow» هم تلفظ می‌شود. «خورشید خانم أفتو کون» که یادآور واژه «اوتو = oto» است که در زبان سومری به رب‌النوع «آفتاب یا خورشید» اطلاق می‌شده است، ص ۲۱۳-۲۱۴-۱۳۸-۱۶۰ کتاب الواح سومری.

❖ آلوغ = ÂLOQ = عقاب

در اوستا و فرس هخامنشی «اروا = arvâ» در فارسی با مبدل شدن «r» به «l»، «arvâ = alvâ» شده. در نامه پهلوی «کارنامه اردشیر بابکان» فصل ۱۴ فقره ۱۲ «آلوه = âloh» با معنی عقاب آمده است، ص ۲۹۷ فرهنگ ایران باستان پورداوود. این واژه در کردی «هلو = halo» و در مازندرانی «آلوه = âloh» تلفظ می‌شود.

❖ آلیمالا = ÂLIMÂLÂ = عقاب ماهی‌گیر، سیم‌گیر

شکل اصلی واژه، واژه «آلومالا = alomâlâ» است. «آلوه = آلوه» = عقاب و «مالا = mâlâ» در گیلان (بندر انزلی و بعضی دریاکناران شمال) به ماهی‌گیر حرفه‌ای اطلاق می‌شود. (آلیمالا = عقابی که کارش ماهی‌گیری است).

❖ آهین = ÂHIN = آهن

در اوستا «اینکه = ayang.h»، در سانسکریت «آیس = âyas» و در پهلوی «آهین = âhin» همچنین «آسن = âs:n» گفته می‌شود، ص ۸۶ گات‌ها، پورداوود.

❖ آجیک = AJIK = حشرات ریز تندرونده

در زبان پهلوی به صورت «ajik» زود خزنده و تندرونده و به تعبیری «مار» دانسته شده.

❖ آچ = AČ = آچ = اسب چوبی = تندروی چوبی

واژه «آچ = ač» تحریف واژه «اسه = assa» و «اس = as» که به معنی تند رفتن گرفته شده و ریشه و بن واژه «اسب»، ص ۲۲۶ فرهنگ ایران باستان، پورداوود. و «چو = ču» نیز مخفف واژه «چوب» است.

❖ اور = OR

پیشوندی است که در گویش گیلکی بر سر بعضی از فعل‌ها می‌آید مانند «اورشئن = orše'n» «اورسنن = orsəne'n» و افاده مفهوم «گسترده و پهنا پهن و فراگیر» می‌کند و مخفف واژه «وئورو = va,uru» ی باستانی است که در گزارش پهلوی به صورت «ورو = varu» آمده است و در نام «va'rukaš» و «varu kaš» با مفهوم گسترده «ساحل و فراخ کنار» دیده می‌شود که بر دریای کاسپین اطلاق می‌شده، ص ۹۰ بخش ۲ یسنا، پورداوود. هم این دریاست که بعدها نام «pharax - kart» گرفت با همان مفهوم «فراخ کنار»، ص ۳۰۳ فرهنگ ایران باستان، پورداوود.

❖ ارجن = ERJE'N = هرس کردن، شرحه شرحه کردن، برانداختن

ریشه جزء دوم این واژه «جن = jan» اوستایی است که در فرس هخامنشی نیز به همین صورت ادا می‌شده با معنی «زدن، برانداختن، کشتن» ص ۱۶۶ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود. این واژه در پهلوی به صورت «زتن = zatan» با معنی «زدن» به‌کار می‌رفته که در گیلکی «زنن = ze'n» گویند، اما «جن = جنن» با پیشوندهایی مانند «ار = er» و «در = der» و «وار = var» به صورت ارجن، درجن، وارجینا متداول است که مفاهیم بالا را افاده می‌کند.

❖ آرده = ARDƏ = آرد

این واژه همان «ارتک = artak» پهلوی است با معنی مذکور، واژه نامه دکتر فرموشی ص ۳۹.

❖ اورسنن = ORSƏNE'N = گسلاندن

درباره «or» که جزء اول و پیشوند است پیش‌تر توضیح شد اما جزء دوم که واژه «سنن = sən'n» است از مصدر «سید = sid» ریشه می‌گیرد که واژه «sena» و «snatha» اوستایی از مشتقات آن است و در پاره ۵۴ از تیر یشت و بند ۱۱ از هات ۳۱ با معنی «شکست» و «زنش» آمده است، ص ۲۵۱ گات‌ها، پورداوود. این واژه با پیشوند «اور = or» و «دور = dor» و «وور = vor» افاده معنی «گسست، شکست»، و «از وسط شکسته و منهدم شده، از وسط بریده و قطع شده» می‌کند: «پورد دؤرسفته = purd dorsəftə» = «پل از میان شکسته شد، از وسط بریده شد».

❖ آرسو = ARSU = اشک

این واژه در زبان پهلوی هم به همین معنی بوده، واژه نامه فرموشی و آبراهامیان. در بختیاری و بعضی نقاط ایران با همین معنی رایج است «اقدن ارس اریزم = آن قدر اشک می‌ریزم» در یسنا ۱۹۹ «اسرو = asru» و در سانسکریت نیز به صورت «asru» آمده است.

❖ **آرش = ARƏŠ = واحد اندازه‌گیری درازا، مساوی از سر انگشت میانین تا آرنج**

واژه «raš» در فرس هخامنشی با معنی «اندازه‌گیری» به‌کار می‌رفته، فرهنگ سید محمدعلی امام شوشتری.

❖ **اورشنن = ORŠĒ'N = به‌هم زدن، درهم کردن**

درباره پیشوند «اور = or» پیش‌تر گفته شد اما جزء دوم از واژه «رشن = rašn = rašan» از اوستایی ریشه می‌گیرد که با معنی «آسیب، زیان، درهم ریختن» در گات‌ها آمده است، ص ۱۰۴، گات‌ها، پورداوود.

❖ **اوریزا = ORIZĀ = اوروزا = URUZĀ = مایه اولیه برنج در شلتوک، نطفه برنج**

این واژه به گزارش در هرزدنامه ص ۴۲ از زبان «دراویدی»ها (dravidi مردم بومی هند که پیش از ورود آریایی‌ها در آن سرزمین می‌زیستند) به یادگار مانده است. در زبان دراویدی «اریسی = orisi» به برنج اطلاق می‌شده، این واژه در یونانی به صورت «oriza = اریزا = orizon = اریزون» و در لاتین «oriza = اریزا»، در فرانسه «riz = ریز»، در روسی «ris = ریس» و در انگلیسی «rice = رایس» در آلمانی «reis = رایس»، در ایتالیایی «riso = ریسو» باقی مانده است و در گیلکی اطلاق می‌شود به مایه اولیه برنج در شلتوک، یعنی هنگامی که ساقه برنج به خوشه آبستن می‌شود یا هنگامی که شلتوک به مایه برنج آبستن شد، گویند: «اوریزامو = orizāmo» یا گویند: «اوریزا بوکود = orizā bukad» یعنی «برنج باردار شد».

❖ **ازگ = AZG = شاخه نازک**

در پهلوی «ازگ = azg» با معنی شاخه نازک به‌کار می‌رود، ص ۳۹ واژه‌نامه آبراهامیان، در فرهنگ فرهوشی ص ۶۴ «شاخه درخت» معنی شده است.

❖ **اسپاردن = ESPĀRDĀN = سپردن**

در پهلوی به صورت «apaspartan = اسپرتن» ادا می‌شده، ص ۶۹ واژه‌نامه آبراهامیان.

❖ **اسپندانه = ESPANDĀNƏ = اسفندانه = دانه اسفند**

واژه اوستایی «spəntā = سپنتا» در بند ۱ از هات ۲۸ و بند ۱۲ از هات ۳۳ و بند ۱ از هات ۴۷ با معنی «پاک = مقدس» آمده است، ص ۱۸۵، ص ۳۶۲ گات‌ها، پورداوود. معنی دانه معلوم است، «اسپند دانه» = دانه مقدس، در ترکیب حرف همتا «دال» برحسب قاعده حذف شده و «اسپندانه» ثبت و تلفظ می‌شود.

❖ **اَش = AŠ = ضمیر متصل سوم شخص مفرد، ص ۷۱ و اژدهنامه آبراهامیان**

اوش = OŠ = پیش از برآمدن آفتاب، که در گیلکی «به اوش - بوش» هم تلفظ می‌شود

از ریشه واژه «ušanh = اوشانه» که افاده معنی «از نیمه شب تا برآمدن آفتاب» می‌کند، ص ۲۳۷ گات‌ها، پورداوود. در زبان پهلوی واژه «hoš» همین مفهوم را افاده می‌کند، ص ۴۴۱ واژه نامه دکتر فرموشی، «سوب گرما بوش ~ آفتاب، شبخوسداران ~ جیر * دیل خالی بۆکۆن از غصه و از غم کیلکا» (حسین کسمائی).

❖ **اَشَان = AŠÂN = ایشان، این‌ها**

از واژه اوستایی «avašan = اوشان» گرفته شده که در بند ۱۰ از هات ۶ و ۲۹ آمده است، ص ۲۵۵ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود. واژه «اشان» از دو جزء «اش، ضمیر متصل سوم شخص مفرد» و علامت جمع «ân = ان» ترکیب شده که سوم شخص جمع را افاده می‌کند. در پهلوی «aşân = اشان» به همین معنی است، ص ۷۱، پ. آبراهامیان.

❖ **اَشْتَر = AŠTAR = این طرف**

مركب از دو جزء «a = ا» که در گیلکی حرف اشاره به نزدیک است و واژه «šatar = شتر» که در پهلوی به معنی «سمت، کنار، طرف» آمده، ص ۲۴۳، پ. آبراهامیان. همچنین «hačadar» در پهلوی با معنی «پیش‌تر، بالاتر» دیده شده است.

❖ **اَشْكَسْتَنْ = EŠKƏSTƏN = شکستن**

از ریشه واژه «skend = سکند» اوستایی که در یسنا ۹ پاره ۲۸ و مهر یشت پاره ۴۲ و ۷۶ به معنی «شکستن، برانداختن و نابود کردن» آمده است، ص ۹۱ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود.

❖ **اَشْكَيل = EŠKIL = طنابی که با آن پای چپ گاو را به شاخ راستش می‌بندند تا مانع جهش و سرعت حرکتش شود**

این واژه در برهان به صورت «šekâl = شکال» آمده و تعریف شده «آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بدخصلت بندند...» در «المنجد» نیز آمده «بندی که بر اسب بندند».

❖ اشم ّ خاش = EŠMƏ XÂŠ = نوک آرنج

واژه اوستایی «aeša = اشم» در یادداشت‌های گات‌ها، ص ۲۸ به معنی «خشم» آمده که در زبان پهلوی به صورت «ešma = اشم» به همین معنی است، نک: بند ۲ از هات ۲۹ و بند ۶ از هات ۳۰ و بند ۱۲ از هات ۴۸. پورداوود گوید: «در آیین مزدیسنا، خشم یکی از پرآسیب‌ترین دیوها دانسته شده. «اشم ّ خاش» با در نظر گرفتن توضیح بالا «استخوان خشم» دانسته می‌شود، شاید به سبب آن‌که در حالت خشم وسیله زنش و آسیب رساندن بوده یا هست.

❖ اشماردن = EŠMÂRDƏN = شمردن

در زبان پهلوی به صورت «ošmortan = اشمرتَن» ص ۳۸ پروفیسور آبراهامیان. «ošmartan = اشمارتن = ošmaritan = اشماریتَن» آمده است، ص ۳۴۱ دکتره فرهوشی.

❖ اَکَه = AKƏ = کی، چه وقت

در زبان پهلوی «oku = اکو = aiq» با معنی «کی، کجا، وقتی که» آمده، ص ۱۳ پروفیسور آبراهامیان.

❖ اَلَاوَه = ALÂVƏ = اندود

این واژه در ادبیات قدیم و در بعضی اشعار با مفهوم «اندود، تمیزکاری نمای خانه» به‌کار رفته به هیئت «لاو». آذری گوید:

شود رواق سپهر از ظلام دوده شب * چو کلبه‌های عجم در ربیع شسته ز «لاو»

کاری که هنوز به هنگام پیش‌واز نوروز در اسفندماه هر سال در روستاهای گیلان معمول است.

❖ اَلَش = ALƏŠ

نک: اَرَش = arəš

❖ اَمَا = AMÂ = ما

در زبان پهلوی «amah = اماه» و «amân = امان»: «أمانم ئي وختي داشتيمي آواز و ساز شازده خانم» (حسین کسمائی). یعنی: «ما هم یک وقت آواز و سازی داشتیم...» («نون» به‌جای صامت میانجی به‌کار گرفته می‌شود).

❖ أمبست = AMBAST = غلیظ، به قوام آمده

در زبان پهلوی «همبست = hambast» با معنی «به‌هم بسته شده، به خوبی تشکیل شده» آمده، ص ۵۰ واژه نامه پروفیسور آبراهامیان.

❖ آن = AN = این

در پهلوی «e:n = ان» اشاره به نزدیک «این»، ص ۱۷، واژه‌نامه آبراهامیان.

❖ آنگوله = ANGULƏH = سوراخ لبه‌داری که در پوست درخت از گذشته باقی مانده

«angal = انگل، angul = انگول، angil = انگیل» در فرهنگ معین و برهان قاطع «گوی گریبان = جای دکمه» = حلقه‌ای باشد که تکه را از آن می‌گذرانند.

❖ او = U = اشاره به دور = آن، همچنین پیشوندی باشد که بر سر بعضی افعال آید

با مفهوم «به بالا، در بالا» در گیلکی، مانند: «داشت، اوداشت» یعنی «به بالا نگه داشت، در بالا نگه داشت» و «گیر، اؤگیر = به بالا بگیر، رو به بالا بگیر». این واژه به صورت «اوز = uz» در بند ۷ هات ۴۴ با معنی «بلند داشتن و بزرگ داشتن» آمده. در گزارش پهلوی «اوزیتن = uzitan» (در گیلکی usadən = اوسادن)، از همین بنیاد است، ص ۲۴۱ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود. «u = او» با معنی و مفهوم «خوب» نیز بر سر افعال می‌آید مانند «اؤنیشْت = uništ» = «خوب نشست = سازگار آمد» یا «اؤکؤفت» یا «اؤبرد» و غیره. «u = او» همان «hu = هو» آریایی است که افاده معنی «خوب» کند: «اؤبرد = u bard = مؤثر شد».

❖ اوْر = UR = قر (به کسر اول) = جنبش موزون در جای خود، اهتراز، حرکت رقص‌گونه سر و گردن، یا بالاتنه و کمر

«به اوْر آمون = bæ ur âmo'n = در جای خود به جنبش موزون در آمدن». واژه «urvâz = اورواز» در بند ۵ از هات ۵۰ با معنی شاد بودن آمده و واژه «ur vâd» در فروردین یشت پاره ۹۳ و همچنین واژه «urvâxš = اوروخش» به معنی شاد شدن آمده است، ص ۶۳ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود. «وخش» با معنی بالنده و فریبنده نیز به‌کار رفته «اوروخش = فزاینده وجد». به نظر می‌رسد واژه «ur» گیلکی مخفی از واژه‌های اوستایی مذکور باشد و یا پیوندی با واژه‌های مذکور داشته باشد.

❖ اۆر = UR = سر برزدن گیاه از خاک، رخ کردن سبزه، سر برزدن کرم ابریشم از تخم

این واژه از واژه «uruthmi = اوروئمی» اوستایی گرفته شده که در بخش ۲ یسنا، بند ۹ هات ۷۱ با معنی «رستن، روئیدن، سر برزدن، رشد و نمو» آمده است، ص ۱۱۲ یسنا ۲، پورداوود. واژه «ur = اور» گیلکی علاوه بر معانی بالا افاده معنی «ریش‌ریش شدن، جدا شدن یا ریز ریز شدن اجزای چیزی، نرم و لهیده شدن» نیز می‌کند که با حرف «عین»، «عور» نوشته می‌شود، مانند «عوریسیم = urism» که اطلاق بر ماهی سیم «نوعی ماهی» نمک‌سود می‌شود که با تأثیر نمک، نرم و لهیده شده باشد، یا «لؤخت و عور» که اطلاق می‌شود بر کسی که «بر اثر ریش‌ریش بودن جامه‌اش قسمت‌هایی از تنش این‌جا و آن‌جا نمایان باشد.

❖ اۆران = URÂN = عمل نرم کردن خاک پس از آخرین شخم که به‌وسیله چنگک و بیلچه، کلوخه‌ها ریزریز و نرم شده و زمین آماده تخم‌پاشی گردد

در پهلوی واژه «arân» به معنی رسته و روئیده آمده، ص ۴۳ واژه‌نامه آبراهامیان و در گیلکی به معنی «اۆر = ur» گرفته شده که افاده «جدا جدا شدن و ریزریز شدن اجزاء خاک و کلوخ و نرم‌کردن آن» کند و «جدا شدن کرم ابریشم از تخم نوغان».

❖ اۆرؤزا = UROZÂ =

نک: اۆریزا

❖ اۆز = UZ = بزرگداشت، گرمی‌داشت و اوج، بلندی

نک: اۆسادن

❖ اۆسادن = USÂDƏN = برداشتن، بلند کردن

واژه «اۆس = us» واژه‌ای است اوستایی که در بند ۵ هات ۲۹ و در پاره ۷ از یسنا ۱۹ با معنی «کشیدن، بلند کردن، دراز کردن» آمده است، «ustan _ اۆسادن»، ص ۲ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود.

❖ اۆسه = USE = روانه، گسیل

در پهلوی «visiy = ویسی» به معنی «گسیل = روانه» است، «ویسی کرتن = روانه کردن»، ص ۴۷۴ واژه‌نامه فرموشی، در گیلکی «اۆسه کۆدن = روانه کردن، گسیل داشتن».

❖ اوشان = UŠĀN = آن‌ها

در زبان پهلوی «ušān = اوشان» به همین معنی است ص ۴۴۱ واژنامه فرموشی.

❖ اوشر = UŠTAR = آن‌طرف، آن سمت

«اوق = u» در گیلکی اشاره به دور است و جزء دوم «šatar = شتر»، در پهلوی به معنی «طرف، کنار» آمده است، ص ۲۴۳، پ. آبراهامیان.

❖ اوشته = UŠTĀ = به صورت «هوشته = hušta» هم تلفظ می‌شود = وجد، نشاط، سرحال، جلب نظر کردن، رقص

«ušta = اوشته» از مصدر «vas = وس» به معنی «خواستن، خواهش داشتن، آرزو کردن» است، در بندهای ۲، ۴، ۸ و ۹ هات‌های ۲۹ و ۴۳ آمده و در بند ۱۱ هات ۳۰ با معنی «خوش» به‌کار رفته، ص ۲۹۶ گات‌ها، پورداوود. «اوشته» همچنین به معنی «به‌کام آمده و به خواهش رسیده» نیز آمده است، ص ۱۹۵، گات‌های پورداوود.

❖ اوشم = U:ŠĀM = وشم = بلدرچین، مرغ بدبد

❖ اول = UL = روزگار کهن

در زبان پهلوی «ul = اول» با معنی «به بالا، سوی بالا، بلند، بر» به‌کار می‌رود، ص ۴۳۹ واژنامه فرموشی. در الواح سومری این واژه به صورت «u'ul = اوئول» با معنی روزگاران کهن ثبت شده است که به همان مفهوم در گیلکی به‌کار می‌رود، ص ۲۴۷ «الواح سومری» کرایمر.

❖ اویر = AVIR = ناپدید، گم

واژه «vir = ویر» با معنی‌های «مرد، یل، پهلوان، هوش» در یادداشت‌های گات‌ها ص ۱۲۴ دیده شده. در پهلوی به معنی «عقل، هوش، حافظه» آمده، ص ۴۷۲ با معنی «فهم، نمایان» هم ثبت گردیده. حرف «a = ا» حرف نفی است که بر اول واژه‌ها می‌آید مانند: «اویر = a vir» که افاده معنی «بی‌هوش، نانمایان، ناپدید» می‌کند. در گیلکی مفهوم آخری را القاء می‌کند.

❖ نی / ای = ا = یک، در محاوره «ye = یه»: «یه‌دونه = یک‌دانه»

در فارسی باستان و فارسی میانه به صورت «ae، evak، av و e:» با همین مفهوم ادا می‌شده، ص ۴۱۲ میراث ایران، ص ۱۴۵ فره‌وشی، ص ۱۰ آبراهامیان.

❖ ایژگره = IŽGƏRƏ = جیغ

واژه «ایژ» = iž، «ایز» = iz، «ایژ» = iža در بند ۴ از هات ۴۹ و بند ۱۰ از هات ۴۹، بند ۸ از هات ۵۰، بند ۱ از هات ۵۱ و بند ۷ از هات ۵۳ با معنی «کوشش، دل‌گرمی، آرزو، کامیابی، بختیاری و غیرت» به‌کار رفته. در گیلکی «gorə = گوره» افاده معنی جیغ می‌کند ولی معنی تحت‌اللفظی آن «نعره کوشش، نعره غیرت» است، چه «garə = گره» تحریفی از واژه «gowrə = گوره» است که به معنی «نعره و غرش» است و اگر «garə = گره» را مخفف «garez = گرز» بدانیم که به گزارش پورداوود در ص ۱۶۴ یادداشت‌های گات‌ها، افاده معنی «گله و شکایت» می‌کند به معنی «گله غیرت، شکایت کوشش» خواهد بود که درست نمی‌نماید و «نعره غیرت، غرش کوشش» درست‌تر می‌نماید.

❖ ایسان = ISA:N = ایسان = ISA'N = ماندن، هستن، «باشیدن»، توقف داشتن، ایستن

واژه «ایسن» از مصدر اوستایی «ah = اه» ریشه دارد. حرف «ه» به «س» مبدل و «اه» «as = اس» شده و با آمدن علامت مصدری در آخر واژه در فارسی «استن = هستن» و در گیلکی «asan = اسان»، «isa'n = ایسن» گردید.

ایسم = isəm = هستم، ایسی = isi = هستی، ایسه = isə = هست، ایسیم = isim = هستیم، ایسید = isid = هستید، ایسید = isid = هستند.

در واژه ایسان isâən نیز «اه» ریشه مصدر است که به هیئت «as = اس»، «is = ایس» ظاهر شده و معنی ایستن، ماندن، باشیدن، توقف داشتن، حاضر بودن را افاده می‌کند.

ایسام = isâ'm، ایسائی = isâ'i، ایسا = isâ، ایسائیم = isâ'im، ایسانید = isâ'id، ایسانید = isâ'id.

وجه امر هر دو مصدر «ایس = is» با «ب» تأکید است که «be's, be:s = بیس» می‌شود با معنی «باش»، «به ایست، بمان». (نک: ویژگی‌های دستوری گیلکی، جهانگیر سرتیپ‌پور).

❖ ایشکیل = IŠKIL

نک: اشکیل.

❖ ایشماردن = IŠMÂRDƏN = شمردن

از ریشه «mar = مر» اوستایی با مفهوم «نیایشی را بر زبان راندن و برشمردن» ص ۳۷ یادداشت‌های گات‌ها و «mar = مر، marak = مرک» پهلوی به معنی «شماره»، ص ۱۹۰-۱۹۱ واژه‌نامه آبراهامیان که صورت مصدری آن در زبان پهلوی «ošmârtan = ایشمارتن» است، ص ۳۸ آبراهامیان. در گیلکی «ایشماردن».

❖ ایوابده = IVÂBƏDE = عجیب

واژه «ivâbəde = ایوابده» در زبان پهلوی به صورت‌های زیر ثبت شده است: «abd = ابد، afd = افد، afdih = افدیه» که افاده معنی عجیب می‌کند. ص ۶۲ آبراهامیان. در گویش گیلکی کلمه «iv = ایو، ev = او» که به معنی «یک» است و در واژه «ای = i» توضیح شده، بر واژه «abd = ابد» افزوده شده که معنی «یک چیز عجیب» به‌دست می‌دهد، «اوابده = evâbde = ivâbfde = evâfdih =

Shabkhoodon.blog.ir

« ب »

❖ باختابار = BÂXTÂBÂR = خوشبخت، صاحب سرنوشت خوب

«بختور» در زبان پهلوی «baxt = بخت» در فارسی رایج «بخت» با معنی «بخت، اقبال، سرنوشت، قسمت ازلی» شناخته می‌شود و «ور = var» در اوستا و همچنین در پهلوی با معنی‌های گوناگون دیده شده، در فارسی پسوند مالکیت، صاحب بودن، دارا بودن است مانند: «گنجور، رنجور، هنرور، دانشور»، باختابار = بختاور = بختور، ص ۷۳ فرموشی.

❖ باد = BÂD = باد، جریان تند هوا، غرور = نفخ

در اوستا به صورت «vâT = وات» و «vâto» آمده، ص ۲۳۳ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود. در پهلوی نیز به صورت «vât = وات» به معنی «باد، دم، نخوت و غرور» به‌کار می‌رفته، ص ۴۵۷ فرموشی. گرم باد = باد گرم، «اونی کله باد داره = uni kallê bâd dare = سرش باد دارد یعنی مغرور و متکبر است، «تورب باد داره» یعنی ترب نفاخ است.

❖ بادرنگ = BÂD ƏRƏNG = بادرنگ، نوعی از مرکبات، ترنج

در پهلوی به صورت «vâtrang = واترنگ» به‌کار می‌رفته، ص ۱۲۸ آبراهامیان. به گزارش پورداوود در هرمزنامه ص ۵، ۶۶، ۷۱، ۸۰ «بادرنگ = ترنج، اترج». در فصل ۲۷ بندهشن و فرهنگ پهلویک «باب چهارم» نام واترنگ آمده است. در نزد یونانیان «مدیکن ملن = medikon melon» و نزد رومیان «چیتروس مدیکه = citurs medica» خوانده می‌شد به مفهوم میوه مادی = بادرنگ مادی = خربزه مادی = سیب مادی، نک: ۷۵ هرمزنامه، پورداوود. پیداست که این نهال و میوه آن از ایران به یونان و روم رفته است.

❖ بار = BÂR = میوه، محصول، دفعه، محموله

در پهلوی «bâr = بار» با معنی «دفعه، نوبه، محموله» آمده، ص ۶۹، دکتر فرموشی.

❖ باران = BÂRÂN = باران

در پهلوی واژه «vârân = واران» به همین معنی است، ص ۲۵، پروفیسور آبراهامیان. در گویش گیلکی حاشیه شهر و روستا «واران = vâran» یا «vârəš = وارش» با معنی «باران و بارش» رایج است.

❖ بارستن = BÂRƏSTƏN = باریدن

در پهلوی به دو صورت ادا می‌شود «وارستن = vâristan» و «واریتن = vâritan» ف. ف.

❖ بازنگیق = BĀRƏNGBU = گونه‌ای گیاه معطر

در نوشته‌های پهلوی، در بندهش فصل ۲۷ که از گیاهان سخن رفته و در پاره ۲۴ آن به صورت «Vâtrang buy = واترنگبوی» آمده، ص ۸۰ هرزدنامه، پورداوود. چون این گیاه دارای بوی بادرنگ است این میوه در گیلان و مازندران به صورت «بالنگ = bâleng» و «وارنگ = vârang» هم خوانده می‌شود.

❖ بالۆ = BALU = اسلحه «م»

در واژه در قرن‌های هشتم و نهم در گیلان به‌کار می‌رفت. در تاریخ طبرستان و رویان مرعشی ص ۲۳۸ آمده است «سید عزالدین رکابی که ... گریخته و با پنج نفر به گیلان آمده بود و در لنگرود اقامت داشت ... وقتی از قلعه «ماهانه‌سر» بیرون می‌آمدند نوکرانش به هم می‌گفتند «بالۆ بینگن کی میر بیینگۆ = balu biyangan ki mir biyango» اسلحه را بینداز (از خود دور کن) که میر انداخته (از خود دور کرده). فعلاً منسوخ است.

❖ برار = bəra : r = BƏRA'R = برادر، نک: پتر = pe'r

در اوستا و نیز در فرس هخامنشی «براتر bratar» به معنی برادر است. «برات = brat» هم دیده شد. در فارسی برادر گفته می‌شود که «دال» آن در گیلکی به همزه مبدل گردیده و «براعر» شده و به هیئت «bra:r = برار» هم تلفظ می‌شود.

❖ برز بل = BARZƏ BƏL = شعله، سر برکشیده، شعله درخشان و شکوه‌مند

این واژه مرکب است از «برزه» و «بل». در گویش گیلکی «بل = bəl» و «ول = vəl» به معنی شعله است و برزه همان واژه «varj = ورج» و «varz = ورز» پهلوی است که به معنی «ارج، بزرگی، شکوه، جلال» به‌کار می‌رفته، ص ۴۵۲ فرهوشی و در واژه مرکب «ورج‌اومند یا ورجاوند» دیده می‌شود و همچنین واژه «بورز = burz» که در واژه مصدری «بورزیتن = burznitan» یا «بورزیتن = burzitan» با معنی بلند کردن آمده و در نام «برزو = borzu» و البرز دیده می‌شود که در ص ۳۲۴ یشت‌ها، پورداوود در واژه «هر برزئیتی = hara brezeiti» با مفهوم «هرای سر برکشیده = هریرز = البرز» آمده که بنیاد اوستایی واژه «برز - برزه» دانسته می‌شود.

❖ بون = BON = بن، بیخ، ریشه، اساس اولیه

این واژه در گیلکی به صورت «بن = bon»، «بنک = bonak»، «بنه = bənə» هم در محاوره و اعلام شنیده می‌شود. در زبان پهلوی به صورت «bun = بون» رایج بوده، ص ۸۰، پروفیسور آبراهامیان.

❖ بونجاق = BONGĀQ = قباله مالکیت

درباره واژه «بن = bon» توضیح شد اما «جاق = jâq» تعریفی از واژه «چاک = çâk» است که به گزارش برهان، ص ۴۳۵ به معنی «قباله مالکیت» آمده است، «بن جاق = اساس قباله مالکیت».

❖ **بنهیر = BƏNƏBAR = جان‌پناه، سنگر قلعه اصلی**

این واژه تا قرن یازدهم هجری در گیلان به‌کار می‌رفته و در تاریخ‌های زمان مربوط به گیلان ثبت شده و عبارت بود از سنگری که در محل مناسب با ایجاد دیواره و حصاری از چوب و تنه درختان، به صورت قلعه و جان‌پناه موقت، احداث می‌شد که جنگ‌آوران قوای حریف را به تدابیری به سوی آن «بنهیر» می‌کشیدند و ناگهان بر آنان می‌تاختند، در ص ۹۹ تاریخ عبدالفتاح فومنی آمده است: «مشارالیه به رودخانه «چۆبر = çubar» جای تنگی یافته «بنهیر» کرد و لشکر را در یمین و یسار قرار داد»، ص ۱۰۰ به دنبال ماجرا می‌نویسد: جمعی از لشکریان مدافع به قتل رسیدند... جوانان طالش و شفت... «بنهیر» را به ضرب داس و تیر خراب کردند». درباره «بن = بنه = بنک» توضیح شد، اما «بر = bar» در این واژه تحریفی است از واژه اوستایی «var = ور» به معنی «قلعه = محل محصور». به گزارش پورداوود ص ۵۴ فرهنگ ایران باستان به معنی «پوشش = پناه بخشیدن» است که در واژه «فروردین» هم دیده می‌شود. در زبان پهلوی دارای معانی مختلف است از جمله «محوطه محصور»، ص ۴۵۰ فره‌وشی.

❖ **بۆ = BU: = بوی**

این واژه در اوستا و فرس هخامنشی «بئود = ba'od» و «بوز = budh = buz» تلفظ می‌شد. در پهلوی «بوییتن = buyitan» و در فارسی «بوییدن» گردید. در گیلکی «بۆ کۆدن، بۆ تاودان، بۆ دان، بۆ بردن» با واژه «بوی» ترکیب شده است.

❖ **بۆن = BU'ƏN = بودن**

این واژه نیز مانند واژه «بوئستن = bu'stan» با ریشه اوستایی «بو = bu» که در فرس هخامنشی هم «بو = bu» بوده است، ترکیب شده که در پهلوی «بوتن = bu: tan» و در فارسی «بودن» گردیده و در گیلکی با مبدل شدن «دال» به «همزه»، «بۆن» شده است.

بۆم = bum = بودم، بی = bi = بودی، به = be = بود، بیم = bim = بودیم، بید = bid = بودید، بید = bid = بودند. در تلفظ همزه ساقط شده است.

❖ **بوئستن = BO'STƏN = شدن «با مفهوم متدوال کنونی» (در تلفظ همزه ساقط شده است)**

ریشه این مصدر واژه اوستایی «بو = bu» است که در فرس هخامنشی هم «بو = bu» بوده و در فارسی به صورت زیر صرف می‌شده: بوم = bovam، بوی = bovi، بود = bovad، «بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند».

در گیلکی به صورت زیر صرف می‌شد:

بۆم = bə'm، بۆی = b'i، بۆیم = im'، بۆید = bə'id، بۆید = bə'id.

در تاریخ آمده است هنگامی که به مدافعان قزوین تکلیف شد یا مسلمان شوند یا ادای جزیه را تعهد کنند، بر فراز قلعه آمدند و گفتند «نأ مؤسلمان بۆیم bə'im و نأ گزیت دئیم na gazyat da'im».

در گیلکی کنونی «بۆیم، بۆی، به» به صورت بۆم = bam، بی = bi، به = be' ادا می‌شود. نک: مینودر = باب‌الجنه، سید محمدعلی گلریز، ص ۴۴، چاپ دانشگاه.

❖ **بۆد = BUD =** پریاری کشتزار، فراوانی محصول، برکت

در پهلوی واژه «**patišn** = پاتیشن» «کثرت محصول = فراوانی» را افاده می‌کند، ص ۲۲۹، آبراهامیان و «**patišnih** = پاتیشنه» به معنی آذوقه آمده است.

❖ **بۆر = BUR =** گروه

این واژه در پاره ۴۵ گشتاسب یشت با مفهوم «فزون، فراوان» آمده، پورداوود.

❖ **بۆز = BUZ =** بز

در پهلوی «**buz** = بوز» به هین معنی است، ص ۳۹، آبراهامیان.

❖ **بۆش = BOŠ =** سپیده‌دم، به هنگام برآمدن آفتاب «م»

این واژه در پهلوی به صورت «**hoš** = هوش» با معنی سپیده‌دم آمده، ص ۳۶، آبراهامیان، ص ۴۴۱ فرهوشی با مفهوم «از نیمه شب تا بامداد» نیز دیده شده.

❖ **بۆمدان = BUMDÂN =** بلد، راهنما، منطقه‌شناس «م»

جزء اول این واژه «**bum** = بوم» در سانسکریت «**bumi** = بومی»، در فارسی باستان «**bumi** = بومی»، در پهلوی «**bum** = بوم»، در پاره ۳ از یسنا ۴۲ و پاره ۱ از یسنا ۳۷ با معنی سرزمین و منطقه آمده است، ص ۱۴۷، یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود و جزء دوم «دان» به معنی «دانا و داننده و شناسنده» است.

❖ **بۆمدانی = BUMDÂNI =** عمل بۆمدان را گویند، راهنمایی، منطقه‌شناسی «م»

نک: توضیحات مربوط به «بۆمدان».

« پ »

❖ پیتر = PE'R = پدر

این واژه در اوستا به صورت «پتر = patar، پیتر = pitar» آمده است. در فرس هخامنشی «پیتر = PITAR» گفته می‌شد. به صورت‌های «پتر = ptar، پیتر = pithr، فذر = fə "dh" r» هم در اوستا دیده شده. در پهلوی «پیت = pit، پیتر = pitar» خوانده می‌شود، گات‌ها، پورداوود، ص ۱۱۱. در فارسی زمان ما «پدر = pedar» گفته می‌شود. در گیلکی «دال» جای خود را به «همزه» داده و «پ‌ئر» گردیده، آن‌چنان که در واژه‌های دیگری «دال» مبدل به «همزه» شده: «مادر = mâ'r = مائر = مائر = ma:r» یا «برادر = bərâdar = برائر = bra'r» تلفظ می‌شود.

❖ پا = PÂ = پای بازی، نگهبان، فرصت پیش‌آمد مساعد

در پهلوی «پائین = pa'itan» و در اوستا در بند ۱۰ از هات ۴۹ با جزء «نی = ni»، «نیپا = nipâ» به معنی پائیدن، مراقبت آمده. در گیلکی در واژه خانه‌پا، ردّ پا، پاسپایی، خوکپایی و غیره دیده می‌شود. این واژه در پهلوی به صورت «پای = pa'i = pây» = pâ'e = پای، پائی، پانه» با معنی «پا» در مقابل «دست» آمده است، نک: ص ۲۵ یادداشت‌های پورداوود، ص ۲۰۶، واژه نامه آبراهامیان، ص ۳۶۷، واژه نامه فرهوشی.

❖ پا اشکیل = PÂ EŠKIL

نک: اشکیل.

❖ پاتیل = PÂTIL = دیگ بزرگ، سیاه مست

این واژه در سانسکریت «پاتیله = pātīla» به معنی دیگ بزرگ مسی است، ف. م.

❖ پاسپایی = PÂSPÂ'I = پاس‌داری، نگهبانی

ریشه این واژه را در واژه اوستایی «سپاس = spas» که در بند ۶ از هات ۵۲ آمده می‌توان یافت. در پهلوی نیز به همین معنی آمده، ص ۲۰۶ آبراهامیان. در فرهنگ پهلوی فرهوشی به صورت «پاسپاننیتن = pâspânenitan» به معنی نگهبانی کردن، مراقبت کردن، نگهداری کردن، پاس‌بانی کردن، ثبت شده است، ص ۳۵۵. در گیلکی «پاسپایی = pâspâ'i» با معنی پاس‌داری، نگهبانی و «پاسپایی کۆدن = pâspâ'i kudæn» به معنی پاس‌داری کردن «به نگهبانی پرداختن» است.

❖ پاستن = PÂSTĀN = پائیدن

در پهلوی «پاتن = pātan»، ص ۳۵۷ فرهوشی و «پایتن = pāyitan» ص ۳۶۷ فرهوشی، به همین معنی آمده است. در گیلکی از «پاسپاننیتن» ریشه گرفته است و می‌توان گفت از واژه «پا» با علامت مصدری «ستن» ترکیب شده است.

❖ پالکی = PÂLƏKI = کجاوه

در پهلوی «پالینکه = pâlyanka» گفته می‌شود.

❖ پتییاره = PƏTIYARƏ = سلیطه، ستیزه‌جو، بی‌اعتنا به قوانین اخلاقی

در ص ۴۲۹ یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود، این واژه به صورت «pa'iti ar = پیتی‌ار» با معنی «برخاش کردن، ستیزه کردن» آمده که در هات ۴۴ بند ۱۳ به همین معنی به‌کار رفته است، در صفحه‌های ۲۸۶ و ۲۸۹ یادداشت‌های گات‌ها، این واژه با مفهوم «به‌ضد رونده، برخلاف رفتارکننده» به عبارت دیگر «قانون‌شکن»، در صفحه‌های ۲۸۶ و ۲۸۹ یادداشت‌های گات‌ها، این واژه با مفهوم «به‌ضد رونده، برخلاف رفتارکننده» به عبارت دیگر «قانون‌شکن»، کسی که ضدقانون یا خلاف‌قانون عمل کند، ثبت شده است. در صفحه ۲۱۱ واژه‌نامه آبراهامیان این واژه در زبان پهلوی به صورت «pitâarak = پیتی‌ارک» و با معنی «تفرآمیز» آمده است.

❖ پر = PAR = پ (پرنده)، کنار، کناره، پیش، نزد، حبه (سیر) و جز آن

این واژه به صورت‌های زیر در گیلکی به‌کار می‌رود: مؤرغ‌پر = پر مرغ، جنگل‌پر = کنار جنگل / حاشیه جنگل، نی پر سیر = یک حبه سیر، به صورت «var = ور» و «bar = بر» نیز تلفظ می‌شود «چشم‌مور = کنار چشمه»، «آسیاب، جانک‌بر» و غیره.

صورت اوستایی این واژه «pa'iti = پیتی» است که در بند ۸ از هات ۳۴ با معنی «پیش، نزد» به‌کار رفته است. در پهلوی «parrak = پرک»، نک: پره.

❖ پرچین = PARČIN = دیواری که بر مرز حیاط و بوستان از شاخه‌های بزرگ و کوچک درخت ساخته می‌شود

در پهلوی «پرک = parrak» به معنی «حاشیه، لبه، مرز و سرحد» آمده است. در گیلان به صورت «pare = پره» در واژه‌های «پرنشین» یعنی مرز نشین، «بکولاپره = لبه کلاه»، «پره‌بازار = بازار سرحدی، بازار مرزی» به‌کار می‌رفته. در واژه «پرچین = پرچین» افاده معنی «بر پره چیده شده»، حصار و دیوار و محدوده را افاده می‌کند.

❖ پره = PARƏ = مرز، سرحد، لبه

در پهلوی «پرک = parrak» به معنی «حاشیه، لبه» ص ۳۵۲ فره‌وشی و به معنی «مرز، سرحد» ص ۲۷۲ آبراهامیان آمده است.

❖ پرهیز = PARHEZ = پرهیز

در پهلوی «پهرز = pahrez»، ص ۲۰۶ آبراهامیان و «پهرچ = pahreč»، ص ۲۴۵ فره‌وشی، به همین معنی آمده است.

❖ پره‌نشین = PARAH NƏŠĪN = مرزنشین، سرحدنشین

نک: پره. معنی «نشین» از «نشستن» معلوم است که در پهلوی «nišīn = نیشین» تلفظ می‌شود.

❖ پستک = PƏSTƏK = جلیقه‌مانندی از نمد یا «کز»

به گزارش فرهنگ «هوک _ پهلوی زند»، «pastahe = postek = پستک = پسته» پوستین چرمی را گویند، ص ۲۱۹.

❖ پسر = PƏSƏR = پسر

در اوستا «puthra» در فرس هخامنشی «putra»، در سانسکریت نیز «putra» و در پهلوی «pus» یا «pusr = پوسر» به معنی پسر یا فرزند به‌کار می‌رفته. گاهی نیز از آن فرزند «به‌طور اعم» افاده می‌شده است، گات‌ها، پورداوود، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

❖ پسینی = PESƏNI = پسین، بعد از «پس‌فردا»

این واژه به صورت «pasēn = پسین» در پهلوی به‌کار می‌رود ص ۲۲۲ آبراهامیان.

❖ پور = PUR = پر

در پهلوی «pur = پور» به همین معنی آمده است، ص ۲۱۳ آبراهامیان و ص ۳۷۳ فره‌وشی.

❖ پورد = PURD = پل

در اوستا «pəratu = پرتو» مکرر همراه با واژه «činvat = چینوت» با معنی «پل صراط» آمده است، ص ۳۵۳ گات‌ها، بند ۱۰ و ۱۱ از هات ۴۶.

اما واژه پل متداول در فارسی از واژه «puhl = پوهل» پهلوی گرفته شده، ص ۳۷۳ فره‌وشی.

❖ پورکنی = PURKƏNI = شخم دوباره

به گزارش «ایران‌نامه» عباس بن محمدعلی شوشتری در اوستا واژه «parakenti = پراکنتی» با مفهوم «برگردان زمین، خاک‌برگردانی» آمده است.

❖ پوشت = PUŠT = پشت

در پهلوی «pušt = پوشت»، به همین معنی است، ص ۳۷۶ فره‌وشی.

❖ **پوشتگیر = PUŠTGIR = قوای حریف را از پشت در حصار گرفتن و تاختن «م»**

این واژه از اصطلاحات جنگی قرن‌های هفتم الی دهم هجری است. در یادداشت‌های تاریخی مربوط به گیلان، از جمله تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی ص ۳۷۳ آمده است:

«روز دوشنبه شانزدهم محرم از شمس‌الدین محمد اسپهسالار با سرداران و سپهسالاران عظام به «پشتگیری» اعدای مخذوله قیام نمودند... کیای معظم، کیا تاج‌الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیه «اشکور» دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که به «پشتگیر» می‌رفتند، دادند... از طرفین روی سوی اعدای مخذوله نهادند.»

❖ **پوشت و دیم = PUŠT O DIM = آرایش جنگی «م»**

در صفحه ۱۲۹ از تاریخ گیلان و دیلمستان و بعضی صفحه‌های دیگر این واژه دیده می‌شود «امر شد که تمام گیل و دیلم به صف باز ایستند» تا «پوشت و دیم» کرده متوجه کوچسگان گردیم.

❖ **پوشته = PUŠTĀ = پشته، کوله‌بار**

در پهلوی به صورت «puštak = پوشتک» با همین معنی رایج بوده، ص ۳۷۶ فره‌وشی.

❖ **پوشتی = PUŠTI = حامی، پشتیبان، پشتی**

در پهلوی «puštih = پوشتی» به معنی حامی و پشتیبان است، ص ۳۷۶ فره‌وشی.

❖ **پی = PI = پیه، چربی**

در پهلوی به صورت «pih = پیه» و «pihan = پیهن» به همین معنی است، ص ۳۷۰ فره‌وشی، ص ۲۰۹ آبراهامیان.

❖ **پیچا = PIČA = گربه**

در اوستا به هیئت «پساک = pasak» به معنی گربه آمده است ف - م. در سانسکریت pratyâna.

❖ **پیدا = PEYDAĀ = پیدا**

در سانسکریت «پیتیانو = pityânu»، در فارسی باستان «پیتاک = patyâk»، در پهلوی «پنتاک = pe:tâk» گفته می‌شود.

❖ **پیغام = PEYQĀM = پیغام**

در اوستا به هیئت «پائیتی گام = pâ'itigâm» و در پهلوی «pe:tâm» گفته می‌شود، ف. م، ف. ف.

❖ پیلار = PILÂR = گذشته‌تر، پیش‌تر از پیش

این واژه در «پیلارسال = پیرارسال» و «پس‌پیلارسال» و «پسنی‌پیلارسال» ادا می‌شود که در اصل «پیرار» «پس‌پیرار» است و از واژه «perar = پرر» پهلوی گرفته شده، ص ۳۵۱ فرموشی. به گزارش پوردادود ص ۲۰۹، یادداشت‌های گات‌ها، این واژه از «pau arva = پئواوروا»ی باستانی و «paruva = پارووا» فرس هخامنشی ریشه دارد. «پار» = به معنی «پیش» و «پرر»، پرپر، پیرار» به معنی «پیش از پیش» که پیشوند روز و شب و سال می‌شود، مشخص گاه و زمان است.

❖ پینتی = PINTI = «نقیض لوتی»، لوتی مآبی که به غلام‌باره‌ای تن در داده، یا نشانه‌ای از غلام‌بارگی او به دست غیر باشد.

این واژه در اصل «اپینتی» تلفظ می‌شده که حرف «الف» به مرور ایام از مقابل واژه برداشته شده. در اوستا «panti = پنتی» به معنی راه و «apanti = اپنتی» که با حرف نفی «a = آ» در اول واژه ثبت شده است به معنی «بی‌راه» در ص ۵۹ فرهنگ ایران باستان آمده است. در گیلکی کنونی پینتی افاده معنی «اپینتی» می‌کند آن‌چنان که واژه «مرداد» به جای «امرداد» به‌کار می‌رود.

چنان‌که می‌دانیم «لوتی» به آن کس گفته می‌شود که در راه جوان‌مردی باشد و به آئین، پهلوانی کند. اگر جز آن کند «بی‌راه» و «بی‌راه‌رو» شناخته می‌شود و واژه «بی‌راهه» استعاره‌ای است که اطلاق به «سوراخ سرین» هم می‌گردد که با «خشتک» پوشیده می‌شود. گویند در گذشته اگر مدعی لوتی‌گری به آئین جوان‌مردی عمل نمی‌کرد، لوتیان در فرصت مناسب بر او می‌تاختند و رقع‌های از خشتک شلوارش را می‌پریدند که نشانه‌ای باشد «از تن در دادن وی به غلام‌باره‌ای» که البته چنین کس مادام که آن رقع در دست غیر بود، صلاحیت حضور در مجلس جوان‌مردان نداشت.

در اوستا واژه خاص برای «تن در دادگان به غلام‌بارگی» «vipta = وپته» است که فرگرد ۸ وندیداد پاره ۳۲ آمده است، ص ۳۵۳ یادداشت‌های گات‌ها، پوردادود. شاید «پینتی» تقلیب و تحریفی از واژه «vipti» بوده باشد.

« ت »

❖ **تا = TĀ = TĀ** = دارای چند مفهوم از جمله به معنی «عدد، دانه»

در پهلوی «tāk» دارای چند مفهوم از جمله «تا، دانه، عدد» است، ص ۲۴۹ آبراهامیان، ص ۲۴۵ فرموشی.

❖ **تاب = TĀB = TĀB** = دارای چند معنی از جمله «خشم، تغیر» است

در پهلوی «تاپاک = tĀpāk» با معنی «تابان، درخشان، گرم، سوزان» آمده و واژه «tapišnih = تاپیشنیه» به معنی «گرم‌شدگی، جوش‌زدن، اضطراب» است، ص ۴۲۸ فرموشی.

❖ **تاسییان = TĀSIYĀN = TĀSIYĀN** = غربت‌زده، حزن‌آور، ملال‌انگیز

«تاسه» به گزارش برهان به معنی «غم و اندوه» و به گزارش فرهنگ معین به معنی «اندوه، ملالت، تیرگی روی از غم، اشتیاق به شهر یا شخص به‌هنگام دوری و غربت». «تاسه» در گیلکی افاده معنی «حزن و ملال حاصله از غربت» می‌کند و «ان» که علامت جمع و نسبت و همچنین پسوند مکان است که با همین مفهوم جزء دوم واژه می‌باشد، «تاسه - ان - تاسیان»، «جای حزن و ملال» حاصله از دوری و غربت «غربت‌زده»، «محیط غم‌آلود حاصله از خلاء عاطفی».

❖ **تاشتن = TĀŠTAN = TĀŠTAN** = تراشیدن

واژه اوستایی «tašan = تاشن» در بند ۹ از هات ۳۱ با معنی «سازنده، آفریننده» آمده، به شرح یادداشت‌های گات‌ها، ص ۱۱۲ از مصدر «taš = تاش» است که افاده معنی «تراشیدن، بریدن، ساختن، ریدن و پدیدآوردن» کند.

در پهلوی «tāštan = تاشتن» و «tāšitan = تاشیتن» به معنی «تراشیدن، شکل‌دادن، آفریدن، بریدن» به‌کار می‌رفته، ص ۲۴۵ واژه‌نامه آبراهامیان، ص ۴۳۱، واژه نامه فرموشی.

❖ **تاوان = TĀVĀN = TĀVĀN** = غرامت

در پهلوی «tāvân = تاوان» به معنی «جریمه، جبران، تلافی» است، ص ۴۳۲ فرموشی.

❖ **تاوه = TĀVĀH = TĀVĀH** = تاوه، «ظرفی که در آن ماهی و دیگر سرخ‌کردنی‌ها را سرخ کنند»

در پهلوی «tāpak = تاپک» و «tāwak = تاوک» به معنی «تابه، ماهی‌تابه» و «تاوه» آمده، ص ۲۴۵ آبراهامیان، ص ۴۲۸ فرموشی.

❖ تجیل = TƏJIL = تجیر، دیواره قابل انتقال (پاراوان)

این واژه در فرس هخامنشی «tačara = تجر» با معنی «کوشک» و در زبان ارمنی با معنی «پرستش‌گاه» ضبط شده است، ص ۲۹۴ فرهنگ ایران باستان، پورداوود. برهان آن را «خانه زمستانی» معنی کرده که دارای تنور و بخاری باشد. در فارسی کنونی همان «تجیر» است که دیوار یا دیواره‌ای است قابل انتقال.

❖ ترانن = TƏRÂNE:N = با فشار به جلو راندن، به هزیمت واداشتن

واژه «tar» در پاره ۱۷ از یسنا ۹ با معنی «به ستیز چیره شونده» آمده است، در پاره ۴۷ از رام یشت نیز به معنی «چیره شونده» ضبط گردیده. در پیلکی با پیشوند «d = دترانن = dətərâne:n» به معنی «هزیمت دادن» را افاده می‌کند و چنین است «fatərâne:n = فاترانن».

❖ تره = TARə = سبزی خوردنی

در پهلوی «tarak = ترک» به معنی «تره = سبزی خوردنی» آمده، ص ۴۲۹ واژه‌نامه فروشی و «tar = تر» به معنی «مرطوب = تر»، ص ۲۴۹ واژه‌نامه آبراهامیان.

❖ تشت = TAŠT = تشت

در پهلوی «tašt = تشت» و «tišt = تیشت» با معنی «فنجان، بشقاب» دیده شده، ص ۴۳۱_۴۳۴ فروشی و ص ۲۵۴ آبراهامیان.

❖ تیغ = TE:Q = تیغ

فارسی باستان «taiqa = تیغ»، در پهلوی «te:q = تیغ» به همین معنی است، ص ۲۴۵ آبراهامیان، «ایران‌نامه عباس بن محمد علی شوشتری».

❖ تفت = TAFT = بازتاب حرارت

در پهلوی «taft = تفت» به معنی گرم و سوزان و «tâftah = تافته»، ص ۴۲۵ فروشی، «تفته، گداخته، گرم‌شده و سوزان‌شده» دیده شده. در برهان: «گرم، گرمی و حرارت» باشد.

❖ تنگ = TANG = تنگ، همچنین «تسمه پهنی که از روی زین یا پالان به زیر شکم اسب کشیده یا بسته می‌شود برای استوار داشتن زین یا پالان بر پشت اسب

این واژه در اوستا مکرر به‌کار رفته منتهی به صورت «thanG = تنگ» اول مفتوح، بقیه ساکم و به معنی «کشیدن»، ص ۸۶ فرهنگ ایران باستان، پورداوود.

❖ **تور = TUR = گج، خل، مات، هار**

در پهلوی «tôra = تور» به گاو اطلاق می‌شود، این حیوان در گیلان و بعضی نقاط دیگر به کوردنی و دیرانتقالی شناخته می‌شود که مردم پلید را به گاو تشبیه کنند.

«تور» نام یکی از سه پسر فریدون بود که در شاهنامه به «بی‌مغزی» معرفی شده است:

به‌خوبی شنیده همه یاد کرد * سر «تور بی‌مغز» پر باد کرد

شاید نام تور به سبب کردار ناهنجارش نسبت به برادر و پدرش (ایرج و فریدون)، جانشین صفت «بی‌مغزی» شد.

❖ **تورش = TURŠ = ترش**

در پهلوی «turuš = توروش» ص ۲۵۱ آبراهامیان، و «turš = تورش» ص ۴۳۶ فرهوشی به همین معنی است.

❖ **توم = TUM = بذر برنج**

در پهلوی «tohm = to:m» به معنی تخم، بذر، تخمه، نژاد به‌کار می‌رود، ص ۵ - ۴۳۴ فرهوشی.

❖ **توممان = TUMMÂN = تمبان، تمبان، شلوار**

این واژه ترکیبی است از واژه «تنب = tonb» به معنی «برآمدگی پشته‌مانند = برجستگی سرین» که در واژه‌های «تنبک، دمبک، تنبکه = تونکه» دیده می‌شود، ف. اسدی طوسی و «ان» پسوند محل و مکان هم هست.

❖ **تون = TUN = گلخن، تنور حمام**

در پهلوی «tu:n = تون» به معنی «کوره تنور، گلخن» است، ص ۴۳۶ فرهوشی.

❖ **توندی = TUNDI = شتاب، اوقات تلخی، خشونت، غضب، عتاب**

در پهلوی «tundih = توندیه» به همین معنی است، ص ۴۳۶ فرهوشی.

❖ **تی‌تراتی = TITĀRĀTI = روش کبک‌وار، با کرشمه راه رفتن**

در پهلوی «titâr = تیتار = تیتار = تیتار» تذرو را گویند، ص ۴۲۴ فرهوشی، ص ۲۵۲ آبراهامیان.

❖ **تی‌تی = TITI = سر برزدن گیاه یا شکوفه یا برگ، واژه‌ای که برای فراخواندن مرغان خانگی به‌کار می‌رود، همچنین «عنوانی که پیش از نام دختران و بانوان به‌کار می‌بردند مانند تی‌تی پریزاد، تی‌تی طاووس» و غیره**

واژه «ti = تی» در زبان سومری به معنی «آفریننده» است و آفریدگار را نیز در وجود «زن» مجسم می‌کردند که زاینده بود و روزی‌دهنده. در گیلان علاوه بر آن‌که این واژه برای دختران و بانوان به‌کار می‌رفت که زاینده و شیردهنده هستند، در مقامی هم خطاب به «ماه»، واژه «الله تی‌تی» را به‌کار می‌بردند که معنی «خدای آفریننده» را افاده می‌کند. «ماه در کیش سومریان از ایزدان بزرگ بود» نک: کتاب نشانی‌هایی از گذشته دور، تألیف: جهانگیر سرتیپ‌پور

❖ **تیج = TIJ = تیز**

در پهلوی «tez = te:j» به همین معنی است، ص ۴۳۳ فرموشی، ص ۲۴۶ آبراهامیان.

❖ **تیلیس = TILIS = کیسه**

به گزارش «الفاظ الفارسیه المعربیه»، ص ۳۶، این واژه فارسی است که به عربی با همین معنی راه یافته، در برهان قاطع و فرهنگ معین دیده نشد.

Shabkhoodoon.blog.ir

« ج »

❖ جا = JĀ = محل، مکان، ظرفیت

در پهلوی «gyâk = گیاک» به همین معنی است، ص ۹۶ آبراهامیان، ص ۲۴۳ فرموشی. واژه «jinâk = جیناک» نیز به گزارش آبراهامیان با همین معنی آمده است.

❖ جادو = JĀDU = جادو

در زبان پهلوی «yâtuk» به همین معنی ادا می‌شود: «یاتوک».

❖ جام = JĀM = شیشه با درازا و پهنای زیاد، همچنین پیاله

در پهلوی «jam = جام»، پیاله شیشه‌ای، لیوان، ص ۲۴۰ فرموشی.

❖ جان = JĀN = جان، روح، تن

در پهلوی «jân = جان» و «gyân = گیان» به معنی «روح، زندگی» است، ص ۲۴۲ فرموشی.

❖ جانور = JĀNƏVAR = حیوان، جان‌دار

در پهلوی «jānavar = جانور» به همین معنی و همچنین به معنی «زنده» است، ص ۲۴۲ فرموشی.

❖ جگنه = JƏGƏNƏ = فرمانده گروه جنگی، حاکم منطقه

از اصطلاحات جنگی قرن‌های پنجم و ششم هجری است. در گیلان به نقل از خواجه اصیل‌الدین زوزنی بدان اشاره شد، بدین عبارت «هر رئیسی که دارای افراد مسلح به تیر و تیر باشد».

به نقل از «قطعات منتخبه» «شفر schefer» مستشرق فرانسوی و کتاب شیخ زاهد گیلانی تألیف محمدعلی گیلک ص ۲۸ آمده است: «در زبان ارمنی جنگ‌آور = بر عارف و صاحب تبرزین اطلاق می‌شود و نامی است برای شخص، در اشعار عارف معروف گیلان سید شرفشاه واژه «جگنه» به عنوان سرکرده ناحیه یا گروه قید شده:

آن کافر کی بایه مرا جگنه گزوا به = آن کافر بیاید مرا به «جایگاه» یا مر «جگنه» می‌برد (ص ۱۰ دیوان شرفشاه دولائی)

❖ **جمختن = JƏMƏXTƏN = آمیزش کردن، به هم پیوستن**

در پهلوی به صورت «vimixtaN = ویمختن» و «gumextan = گومختن» به معنی آمیختن آمده، ص ۱۰۸ گات‌ها، پورداوود، که از واژه اوستایی «myas = میس» ریشه گرفته با معنی درهم آمیختن، گرد هم درآمدن، ص ۲۹۵ گات‌ها، پورداوود. با جزء «ham» به صورت «ham myas» در بند ۱ هات ۳۳ و دیگر بندها نیز آمده است. gomečak = گومچک = به هم پیوسته، ص ۱۰۶ آبراهامیان.

❖ **جنده = JƏNDƏ = روسپی**

در اوستا «jahi = جهی» ص ۲۱۷ گات‌ها و در پهلوی «je:h = جه» با معنی «روسپی و زن زناکار» به کار رفته، ص ۲۴۳ فرموشی.

❖ **جنگل = JANGAL = جنگل**

در سانسکریت هم «jangal = جنگل» گفته می‌شد.

❖ **جوال = JƏVĀL = کیسه**

در پهلوی «juwâl = جووال» همچنین «gawâl = گوال»، کیسه و به زعم برهان «ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند»، ص ۲۴۴ فرموشی.

❖ **جوت = JUT = الکن**

در پهلوی «yut = یوت» به معنی «جدا» و «yut yut» به معنی «جدا جدا» آمده، ص ۵۰۵ – ۵۰۴ فرموشی، و هم «žutan = ژوتن» به معنی «با لکنت حرف زدن» ثبت شده است، ص ۵۱۹ واژه نامه فرموشی.

❖ **جودیکی = JUDIki = به لکنت**

نک: به توضیح «جوت» و «ژوتن».

❖ جۆكۆدن = JUKUDƏN = زیر خاک کردن

این واژه در پاره‌های ۵۵ – ۵۶ ارت یشت با جزء «a = ا» و جزء «fra = فرا» و در فرس هخامنشی با جزء «apa = اپ» و به صورت «apa gud» «نهفتن، پنهان کردن» به‌کار رفته، در سنگ‌نبشته «بیستون» نیز به همین معنی آمده است. اصل واژه از مصدر «guz = گوز» و «gud = گود» است که غالباً حرف «ذال» در فارسی کنونی به «دال» مبدل شده، مانند «بوذ = بود» ص ۳۰۹ گات‌ها، پورداوود. شاید واژه در اصل «جۆگۆدن» و مرکب از پیشوند «جه = جۆ» و «گۆدن»، نهفتن زیر چیزی بوده باشد.

❖ جۆلف = JULF = ژرف، عمیق، باتلاقی، گود

در پهلوی «zofar = زفر» به همین معنی است، ص ۱۴۵ آبراهامیان. «zofâk = زوفاک» به معنی گودی و ژرفا و «zufr = زوفر» به معنی «گود، عمیق، ژرف» آمده است، ص ۵۱۸ فرهوشی.

❖ جیگر = JIGAR = جگر

در پهلوی «jigar = جیگر» به معنی «جگر» و همچنین «کبد» است، ص ۲۴۳ فرهوشی.

❖ جیویشتن = JIVIŠTƏN = در رفتن

در اوستا در بند ۹ هات ۴۶ و بند ۷ از هات ۵۰ واژه «zevištya = زویشتیه» با معنی «زودتر، چستتر، چالاکتر، تندتر» آمده است، از مصدر «zu» به معنی «شتابیدن، زود به‌جای آوردن»، ص ۲۲ گات‌ها، پورداوود. به گزارش پورداوود و در همین صفحه از گات‌ها: برخی از دانشمندان واژه «zavištya = زویشتیه» از ریشه «zavar = زاور» به معنی «زور، نیرو» دانسته و «زورمندتر، تواناتر، با نیروتر» معنی کرده‌اند که با مفهوم گیلکی آن منطبق نیست و «شتابیدن و زود به‌جای آوردن» به مفهوم گیلکی واژه نزدیکتر است.

« چ »

❖ چه = ČĚ = ČĚ' = شیرازه طولی دو طرف حصیر و بافته‌های دگر

این واژه در اصل «زء = زه» بوده، «های آخر واژه نشانه مصوت بودن حرف آخر کلمه است». واژه «زء یا زه» در بعضی شعرهای نظامی با معنی فوق به‌کار رفته:

هر هنری کان ز دل آموختند * بر «زه» منسوج وفا دوختند
جای دگر گوید:

از یاری تو بریدم ای یار * بردی «زه» کار من زهی کار

❖ چابوک = ČĀBUK = چست و چالاک

در پهلوی «čāpuk = چابوک» به معنی «چابک، چست و چالاک، زنده‌دل، ظریف، آراسته»، ص ۹۰ فرهوشی، ص ۲۳۱ آبراهامیان.

❖ چاروادار = ČĀRVĀDĀR = مکاری

در پهلوی «čahâr pâe:dâr» به همین معنی است، ص ۲۳۰ فرهنگ آبراهامیان.

❖ چاره = ČĀRΘ = درمان

در پهلوی «čar = چار» به معنی «چاره، درمان، وسیله، تدبیر»، ص ۹۰ فرهوشی، ص ۲۳۱ آبراهامیان. به صورت «čarak = چارک» هم ثبت شده است، ص ۹۰ فرهوشی.

❖ چاشت = ČĀŠT = چاشت، صبحانه، ناشتایی

در پهلوی نیز به همین معنی است، ص ۲۳۱ آبراهامیان، ص ۹۳ فرهوشی، اما «čâštan = چاشتن» در پهلوی به معنی «آموختن، تعلیم دادن، راهنمایی کردن، رای دادن، اظهارنظر کردن»، هم آمده، ص ۹۳ فرهوشی.

❖ چر = ČAR = مسیر چریده شده گوسفندان یا مواشی دیگر

در اوستا با پیشوندهای «آ، پر، فرا، وی» با معنی «گراییدن، رفتن، گذشتن، گشتن، گردیدن، بیمودن، ره سپردن و خرامیدن» آمده، چنانکه در تیر یشت، در یسنا ۶۳ پاره ۸، در فروردین یشت پاره ۳۴ و آبان یشت پاره ۸۹ و غیره آمده. واژه «چریدن» در فارسی از همین بنیاد است، ص ۳۵۵ گات‌ها، پورداوود. در گیلکی «چرستن» به معنی چریدن، «چر» با معنی «مسیر چریده شده» که از عبور گوسفندان به جا مانده باشد و همچنین با تبدیل «چ» به «شین» به صورت «šar = شر» به معنی «گذر، سمت» و با مبدل شدن «ر» به «ل» به صورت «š:l = شئل» و «šil = شیل» به معنی گذرگاه ماهی و همچنین به صورت «čal = چل» به معنی «گذرگاه کوهستانی» از همین بنیاد است.

❖ چربی = ČARBI = چربی

در پهلوی «čarp = چرپ» به معنی «چرب، ملایم» و «čapih = چرپیه» به همین معنی است، ص ۲۳۵ آبراهامیان.

❖ چل = ČAL = نک: چر، گذرگاه و معنی‌های دیگر را هم افاده می‌کند

در سانسکریت هم به همین معنی و معنی‌های دیگر به‌کار رفته است

❖ چلنگر = ČĀLĀNGAR = آهنگر، خرده‌ریز ساز

در پهلوی «چیلانگر = čilāngar» کسی است که اشیاء کوچک فلزی می‌سازد، ص ۹۵ فره‌وشی. به گزارش برهان «چیلان» آلات و ادواتی است از آهن مانند: زرفین، زنجیر، حلقه‌های کوچک یراق، لجام، رکاب و امثال آن.

❖ چم = ČAM = شیوه، خصلت، قلق

در پهلوی به صورت «چیم = čim» با معنی «علت، دلیل، نیت، نتیجه، غایت» آمده، فره‌وشی، ص ۹۴.

❖ چموش = ČAMUŠ = پا افزار روستایی

این واژه به صورت «šom = شم» در اشعار شاعران قرن‌های پیش مانند نظامی گنجوی و «منجیک» به‌کار رفته است با معنی «پای‌افزار، چارق» که ذیل ۳۴۰ واژه‌نامه اسدی چنین توضیح شده «پالیک» بود و به زبان ماوراءالنهر «پای‌افزاری بود مسافران و روستائیان آذربایجان دارند». منجیک شاعر گوید:

چندی مدیح گفتم و چندی عذاب دید * گر ز آن‌که نیست سیمت، جفتی شم فرست

نظامی گوید:

گری بنده کو بار مردم کشد * گهی شم کشد که بریشم کشد

ص ۹۹ گنجینه گنجوی. در پهلوی نیز «močâk = مچاک» به پای‌افزار اطلاق می‌شود که واژه «چموش» از آن بنیاد است.

❖ چنگر = ČĀNGAR = نام مرغی است دریایی سیاه‌رنگ که در مرداب‌ها می‌زید و حلال‌گوشت است

این واژه با معنی «چرنده» دیده شده است، مشخصات در واژه‌نامه آمده است.

❖ چو = ČO = شایعه

در پهلوی «چو = čo» به همین معنی است و «čoštan = چوشتن» یا «čošitan = چوشیتن» با مفهوم «رواج دادن، شایع کردن» آمده است.

❖ چوخا = ČUXĀ = جامه پشمین

در فرهنگ «است = oset» به هیئت «چوغا = čuqqa» به همین معنی است، ف. م.

❖ چیری = ČIRI = بر مرغان دریایی اطلاق می‌شود

در پهلوی واژه «čarz = چرز» بر مرغ دریایی اطلاق می‌شود، ص ۲۳۴ آبراهامیان. فرهنگ پهلوی فره‌وشی گوید: «نوعی پرنده آبی است»، نظریه بعضی فرهنگ نویسان را نیز ذیل واژه آورده، ص ۹۲ فره‌وشی.

❖ چیشتن = ČIŠTĀN = چشیدن

در پهلوی «čišten = چیشتن» به معنی «چشیدن، مزه چیزی را دریافتن» آمده، ص ۹۲ فره‌وشی.

«ح - ه» پس از حرف «واو» خواهد آمد

« خ »

❖ خاترخا = خاطرخا = XÂTƏR XÂ = علاقمند، عاشق

جزء اول این واژه اوستایی است و مرکب از دو واژه «hu = هو» به معنی «خوب» و «âthra = آثر» به معنی «دم = نفس» و به صورت «xvathra = خواتر» نوشته می‌شود که معنی «آسانی، گشایش، فراخی، آسایش، رامش، خوشی» را افاده می‌کند، ص ۹ – ۱۰۸، از یادداشت‌های گات‌ها، پورداوود.

خاترخا = خاطرخا در گیلکی به معنی «رامش‌خواه = خوشی‌خواه» به عبارت دیگر علاقمند به رامش و خوشی و گشایش و آسایش خواهد بود که همین مفهوم را افاده می‌کند: «تی خاتر ~ و آسی = ti xâtar ə vasi» «به خاطر تو، برای خوش‌آیند تو، به رامش و خوشی تو».

❖ خان = XÂN = دهستانی است که دارای هزار خانوار باشد، «م»

این واژه در قرن‌های پنجم و ششم و هفتم در گیلان با همین معنی متداول بوده که در یادداشت‌های زمان ثبت شده است، در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی (محمدعلی گیلک) به نقل از کتاب «قطعات منتخبه» سفر «مستشرق فرانسوی» که او نیز از یادداشت خواجه اصیل‌الدین زوزنی، گزارش‌گر نزدیک به زمان استفاده کرده است، آمده:

در گیلان بازاریان را «شهری» و برزی‌گران را «گیل» نامند و هر «ده» خانوار را «دیهی» و هر ده «دییه» را «سده» = صده، و هر ده سده را «خانی» می‌نامند. این واژه در اعلام منجمه نام «پس‌خان» نزدیک رشت و «پیش‌خان» هنوز باقی است ولی در مناطق کوهستانی گیلان واژه «خانی» یا «خنی» با معنی «چشمه» متداول است که در زبان پهلوی نیز به همین مفهوم است، ص ۴۳۸ فرهوشی.

❖ خاویار = XÂVYÂR = تخم‌ماهی

این واژه به زبان عرب راه یافته است و «خبیباری» تلفظ می‌شود که در ص ۵۱ «الفاظ الفارسیه المعربه» بدان اشاره شده است. شاید تحریفی از «خایه‌بار» باشد.

❖ خر = XAR = خر = الاغ و همچنین افاده معنی بزرگ می‌کند

واژه اوستایی «xara = خر» در ص ۱۳۱ – ۱۳۵ پشت‌ها جلد اول «جانور بزرگ شگفت‌انگیز» معنی شده است. در فارسی واژه «خر» به صورت پیشوند بر سر بعضی از واژه‌ها آمده و افاده معنی «بزرگ» یا «بزرگ نامتناسب شگفت‌انگیز» می‌کند مانند «خریش» که به «مار بزرگ» اطلاق می‌شود و «خرچنگ» جانوری که دارای چنگ و نامتناسب با جثه‌اش هست. در گیلکی این پیشوند بر سر بعضی واژه‌ها دیده می‌شود و افاده معنی «بزرگ» می‌کند مانند «خرچو»، «خردار»، «خر گردن»، «خر اسکت»، «خرپا» و غیره. در محاوره فارسی نیز واژه‌هایی از قبیل «خرشانس، خرپول» متداول می‌باشد که معنی دارنده شانس و اقبال زیاد و چشمگیر یا «پول زیاد و بیش از استعداد صاحبش» است.

❖ خرخشه = XƏRXƏŠƏ = نک: غرغشه

❖ خشار = XƏŠĀR = فشار و همچنین به معنی دستیار و همکار است

این واژه را در مصدر «دخشاردن» می‌بینیم، همچنین در واژه «دۆزد خشار»، مثل «ایتاً دۆزده، ایتاً دۆزد خشار» = یکی دزد است و یکی دستیار دزد است که در فارسی به صورت «دزد افشار» به‌کار می‌رفته، نظامی گنجوی فرماید:

او دزد و من گدازم از شرم * دزد افشاری است این نه آرم (ص ۶۲ گنجینه گنجوی)

❖ خلابر = XƏLĀBAR = جنگ‌آور پیاده «م»

این واژه تا قرن دهم هجری در تاریخ‌های مربوط به گیلان اعم از مرعشی و عبدالفتاح فومنی و غیره آمده که رسته‌های از رسته‌های جنگی را متبادر می‌کند. درباره آن برهان قاطع گوید: «مرسوم خواران عرب در دستگاه امیران»، با وصفی که در تاریخ می‌بینیم، این معنی راست نمی‌آید. شاید این واژه از واژه «câlibanârii = کالی بناری» پهلوی ریشه گرفته باشد. از یادداشت‌های رومیان که به ص ۴۴۸ کتاب میراث ایران «ریچارد فرای» نقل و ثبت شده است، چنین برمی‌آید که: در عهد مهرداد دوم دو صنف سپاهی شناخته شده‌اند: اول سپاهیان سبک اسلحه که بیشتر کمان‌داران هراس‌انگیز بوده‌اند به نام «کاتافراکتی = cātâphrâctii»، دوم سپاهیان سنگین اسلحه که نیزه‌های سنگین داشتند و دیگر سلاح‌های خنده که ضربه روانی و نهایی را وارد می‌کردند. پارتی‌ها معمولاً به وسیله رسته سبک‌اسلحه به تعرض می‌پرداختند و دشمن را به پیش خود می‌رانند، ناگهان پشت کرده حالت فرار می‌گرفتند و دشمن را به دنبال خود می‌کشاندند تا جایی که رسته سنگین اسلحه در کمین بود. سپس هر دو رسته هم‌آهنگ به دشمن تاخته و کارشان را می‌ساختند، نام یا عنوان «خلابر» به نظر نگارنده تخفیف و تحریفی از واژه «کالی بناری» به حذف دو حرف «na = نا» از وسط واژه «câliba (na)r = کالیب (نا) ر». باید توجه داشت در گیلان نیز به دو صنف اشاره می‌شد: ۱- خلابر، ۲- رستر که «رستران» سربازان معترض بودند و خلابران، سپاهیان «بنهبر» نشین و پاس‌داران حول و حوش کمین‌گاه، نک: بنهبر. ممکن است از واژه خلابر نکته دیگری را دریافت: در فارسی «خل = xala» اطلاق می‌شود به هر چیز خنده (نک: برهان قاطع) و فرو رونده که در پایه مصدری خلیدن، خستن دیده می‌شود و «بر = bar» مخفف برنده، حامل. پس می‌توان خلابر را حامل سلاح خنده مانند نیزه، زوبین و نظایر دانست با معنی نیزه‌گذار، زوبین‌انداز.

❖ خوق = XU = خود، خویش

در اوستا به هینت «خو = xvo» همچنین «هو = hva» آمده، در هات‌های ۳۱، ۴۶، ۴۹ و بندهای ۱۳، ۱۴، ۲۲ هات ۵۱ دیده می‌شود، ص ۶۹ گات‌ها، پورداوود.

❖ خاخور = XĀXUR = خواهر

در اوستا «خونگهار = zvanghar»، در پهلوی «خواهر = xvahar» گفته می‌شود و در گیلکی «ه» بدل به «خ» شده و خواهر، «خاخز» گردیده است. در گیلان غربی غالباً حرف «ه» به «خ» بدل می‌شود مانند واژه «بنه» از مصدر نهادن که «bənəx = بنخ» تلفظ می‌شود یا «والهان، جلهان» که «والخان، جلاخان» گفته می‌شود. در سانسکریت «سوسر = sosar» به معنی خواهر آمده است.

❖ خۇدا = XUDĀ = خدا

در اوستا «هودا = hudâ» اشاره است به صفت خدا و در پهلوی «خواتای = xvatây» همان خداست.

❖ خوروم = XORUM = خوروم = XURUM = مطبوع، پسندیده

در پهلوی «خوروم = xo ru:m» و «خورم = xurram» به معنی «شاد = خرم» آمده است، ص ۱۹ آبراهامیان، ص ۴۸۹ فرموشی. در گیلان چنانکه تعریف شد بهجای «مطبوع، پسندیده» بهکار می‌رود.

❖ خوره = XURΘ = جذام، زخم جذامی

در پهلوی «خور = xur» به معنی «زخم» است، به معنی اعم، ص ۳۰ آبراهامیان و «xurdruš» به کسی اطلاق می‌شود که دارای «نیزه خونین» و «زخم زننده» باشد، ص ۴۸۸ فرموشی. ظاهراً «خور = زخم» و «خوره» با «ه» تشبیه و نسبت همراه است: تاب، تابه - لب، لبه - خور، خوره. در گیلکی مرض جذام را «خوره» گویند که «زخمی است فرساینده پوست و گوشت».

Shabkhoodoon.com

❖ دَاب = DA'B = رسم، سنت

نک: داب.

❖ دَوَب = DO'B = دور، خصل قمار، توپ زدن در قمار، مبلغی که بر سر آن قمار یا شرط بندی می‌شود

در پهلوی «dow».

❖ دَنَر = DE'R = DE:R = دیر

در اوستا «der» با همین معنا به‌کار می‌رفته.

❖ دَان = DA:N = دادن

در اوستا «dâvôi = داوئی» از مصدر «dâvôi = داوئی» در فرس هخامنشی نیز «dâ = دا» که در پهلوی «داتن»، در فارسی «دادن»، در گیلکی با مبدل شدن «دال و نون» مصدری به «همزه و نون» «دآن» شده است، ص ۵ گات‌ها و ص ۵۷ فرهنگ ایران باستان، به معنی «دادن، آفریدن، بخشیدن، ارزانی داشتن» ثبت گردیده است.

❖ دِنَن = DE:N = DIΘN = دیدن

از مصدر اوستایی «di = دی» به معنی دیدن که در پهلوی «ditan = دیتن» شده و فارسی «دیدن» در گیلکی دال و نون مصدری به همزه و نون مبدل گردیده: «دیئن = دئن = دن = de:n» تلفظ می‌شود.

نک: ویژگی‌های دستوری گیلکی، بخش اول.

❖ دَاب = DÂB = رسم و سنت

این واژه را بعضی واژه‌شناسان «عربی» دانسته‌اند اما «ادی شیر» در کتاب خود به نام «الالفاظ – الفارسیة المعریة» ص ۵۹ آ را «فارسی عربی شده» خوانده با معنی «عادت، شأن، فر».

❖ دَاد = DÂD = فریاد، تظلم، انتقام

در اوستا «dâta = دات» در فرس هخامنشی «data = دات»، در پهلوی «dat = دات» به معنی «آئین، عدل و داد، نظم، حکم» ص ۱۷۱ گات‌ها و ص ۱۱۰ فره‌وشی و به گزارش برهان به معنی «فریاد، فغان، راستی، عدالت، تظلم، وارسیدن» آمده است.

❖ دار = DÂR = درخت

در زبان پهلوی نیز به همین معنی آمده است، فرهوشی، ص ۱۰۴.

❖ دارق درمان = DÂRU DĀRMÂN = مداوا با دارو

در پهلوی «dâru = دارو» به معنی «دوا، دارو» و «dâruk = داروک» به معنی «شراب و می» آمده، واژه «درمان» نیز در پهلوی به معنی «علاج، چاره» و همچنین «دارو» است، ص ۷ - ۱۰۶ فرهوشی.

نکته: در گیلکی گاهی به جای واژه «عرق یا شراب» کلمه «دوا» به کار می‌پرند که مستعار است.

❖ دوختر = DUXTĀR = دختر

در اوستا، «dugedar = دوگرد» و همچنین «duq "dh" r = دوغذر» خوانده شده، در پهلوی «duxt = دوخت» و در فارسی کنونی «doxt = دخت» و دختر گفته می‌شود، گات‌ها، ص ۲۶۳، پورداوود، در سانسکریت، دوهتر.

❖ درپوشت = DĀRĀPOŠT = سنگر

در پهلوی «darpušt = درپوشت» به معنی «قلعه، استحکامات» و «dar pušt gâs = در پوشت گاس» با معنی «تکیه‌گاه، پناهگاه» آمده است، ص ۱۰۶ فرهوشی. این واژه در اعلام گیلان دیده می‌شود: دره پوشت از توابع سنگر کهدم.

❖ درجن = DERJE:N = قطعه‌قطعه کردن، شرحه کردن

در اوستا «jan = جن»، در فرس هخامنشی نیز «jan = جن» به معنی «زدن، برانداختن و کشتن» است، ص ۱۶۶، گات‌ها، پورداوود. در پهلوی «zan = زن» ریشه مصدر «zan en it = زنینن = صدمه‌زدن، آسیب رساندن، ویران کردن» را افاده می‌کند، ص ۵۰۹ فرهوشی.

❖ درزن = DĀRZĀN = سوزن

از مصدر اوستایی «darəz = درز» به معنی «استوار کردن، بستن و پایدار کردن» است. در گزارش پهلوی «بستن» و در فارسی ریشه واژه‌های «درز جامه، درزی، درزن» به معنی «سوزن» است، ص ۳۵۳، گات‌ها.

❖ دَرَس = DĀRĀS = ایست آب در گودال یا پشت موانع مسیر خود

در اوستا «darəzâ = درزا» در یسنا ۱۰ پاره ۱۷ و همچنین در پاره ۲ سروش یشت‌ها دخت، با معنی «بسته، بنده شده، زنجیر شده» آمده.

❖ دس = DAS = دست = dast = دست

در اوستا «زست = zasta»، در فرس هخامنشی «دست»، در پهلوی و فارسی «دست» گوئیم. به شرح توضیح پورداوود در گات‌ها ص ۲: بسا «زا» اوستا در فارسی «دال» شده، چنان‌که «زرینگه = zarayang h» در فارسی «دریا» یا «زره» شده است. در گیلکی در اعلام به هیئت «زیا» مانده: «زیور، زریور، دریور».

❖ دوشخار = DOŠXÂR = دشوار، سخت، مشکل

در پاره ۸ از یسنای ۸ این واژه به صورت «duž âthara = دوژآثر» با معنی «به رنج بودن، به سختی دم زدن» آمده است، مرکب از دو واژه «duž» به معنی «بد» و «âthara = آثر» به معنی «دم، نفس» ص ۵ - ۷۴، یادداشت گات‌ها، در پهلوی «dušxvâr» = دوشخوار» به معنی «دشوار، مشکل، ناآرام» به‌کار می‌رود، ص ۱۳۷ فره‌وشی.

❖ دشخاردن = DƏŠXÂRDƏN = بین دو قوه فشردن

نک: «دوشخار». در این مصدر افاده معنی «به دشواری دچار کردن = دم کشیدن را به کسی مشکل کردن = ناراحت کردن» کند.

❖ دکالستن = DƏKÂLƏSTƏN = کنده شدن جزئی از بدنه کوه یا پشته یا دیوار

نک: کالستن. این واژه به صورت «دکلهاستن = dəkəlhəstən» نیز تلفظ می‌شود که هر دو افاده یک معنی می‌کند.

❖ دوار = DƏVÂR = صورت امر از مصدر دوارستن به معنی گذاشتن، رفتن (بدون توجه به غیر)

این واژه در اوستا «dvar = دور» برای رفتن یا شتافتن اهریمنی به‌کار رفته، در پهلوی «dwâristan = دواریستن» به معنی «رفتن، دویدن، گریختن» است، ص ۸۴ گات‌ها و واژه‌ای است اهریمنی، ص ۱۳۹ فره‌وشی.

❖ دوب = DO:B = مبلغی که بر سر آن شرط بندی می‌شود در اصطلاح قماربازان، بلیت، بسته، بلند، کاو، توپ زدن در قمار فی‌المثل «آس یا پوکر»

این واژه در فرهنگ فارسی معین «dâv = داو» با معنی «نوبت قمار، نوبت تیراندازی، زیاده کردن خصل قمار، دعوی کاری داشتن» آمده است. در گیلان توپ زدن در قمار را بدون داشتن سرمایه کافی یا بدون در اختیار داشتن برگ برنده، «دوب علی گولابی» گویند، اصطلاحی که پوکر بازان «بلوف» خوانند.

❖ دوجین = DO:JIN = گزینش، انتخاب، (دوجین کۆدن = برگزیدن)

این واژه مرکب است از دو واژه اوستایی «du = دو» که به صورت «dav = دو» به کار می‌رفته به معنی «اصرار کردن، خود رنجه ساختن» و همچنین «وسواس» آمده، ص ۴۱، گات‌ها، پورداوود، و واژه «čj = چی» که به معنی «بازشناختن، امتیاز دادن، برگزیدن، انتخاب کردن» است (دوجین = do:jjin = دوچین (do:čjin) = وسواس در انتخاب یا تحمل رنج برای گزینش.

این واژه در پهلوی به صورت «vičenitan = ویچنینتن» درآمده است که معنی «تشخیص دادن، تمیز دادن، فرق گذاشتن، معلوم داشتن» را افاده می‌کند، ص ۴۶۶ فرهوشی.

❖ دوده = DUDƏ = دوده = DOVDE = عنوان سرکردگان پانین‌تر از جگته ولی منسوب به امیر بزرگ از دودمان امیر

این واژه در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی تألیف محمدعلی گیلک به نقل از گزارش خواجه اصیل‌الدین محمد زوزنی نویسنده قرن هفتم هجری آمده است که به معنی بالا اشاره دارد و بعدها منسوخ گردیده است.

❖ دو زن = DO' ZE' N = DO: ZE: N = در خود کشیدن، در خود نهان کردن (مانند: در خود کشیدن شاخ حلزون در «حلزون» یا در خود نهان کردن سر یا دست یا پا در لاک‌پشت

در پهلوی «du: ze' n = du: ze: n» = دوزئن» به معنی دزدگونه، دزد واری، ص ۱۳۸ فرهوشی «کش رفتن» این واژه در «آب‌دوزک» هم دیده می‌شود.

❖ دوشاب = DUŠĀB = شیره‌انگور

این واژه مرکب است از «دوش» و «اب»: در گات‌ها، هات ۳۳ و هات ۴۷ و هات ۴۸ و همچنین در فرگرد ۲ و ندیداد، پاره ۱۱ و زامیاد یشت پاره ۸۲ واژه «za'oš = زئوش» با معنی «دوست داشتن، پسندیدن، خوش داشتن» آمده است و این واژه در فرس هخامنشی به صورت «da'oš = دئوش» به کار می‌رفته با معنی «نغز، خوش» دل‌ریا»، در واژه پهلوی «duš a ram» با معنی «خوشی دهنده و موافق طبع، مطلوب» دیده می‌شود، ص ۱۹ گات‌ها، همچنین در واژه پهلوی «do:šitan = دوشیتن» به معنی «دوست داشتن، عشق ورزیدن» ص ۱۲۴ فرهوشی. این واژه در فارسی «duš ize = دوشیزه = نغز شده، دل‌ریا شده، پسند شده، دوست داشتنی شده» باقی مانده و در گیلکی در واژه «دوش آب = duš, za' oš = zuš» به جای صفت بهجا مانده است (آب خوشی دهنده و مطلوب). پسوند «ize» در دوشیزه و در واژه «پاک ایزه = پاکیزه» باقی مانده است و به مرور زمان پسوند «ize = ایزه» در فارسی به صورت «ایده» درآمده و حرف «ذال» مبدل به «دال» شده است: «گند، گندیده» یا «پسند، پسندیده» که این جابه‌جایی «ذال» و «دال» در بسیاری واژه‌های کنونی فارسی دیده می‌شود.

واژه دوشاب در بیتی از منظومه «درخت آسوریک» دیده می‌شود:

تاپستان اسایک ام پت سری شتر و یاران * شکر ام ورچیگران دوشاب آزات مردان

به تابستان سایه‌ام بر سر شهریاران است شکر هستم برای بزرگان – دوشاب برای آزادمردان.

❖ **دۆل = DU:L = دلو، دره**

در پهلوی نیز «دول = du:l» به معنی «دلو» و «دولک = du:lak» به معنی «دولچه، ظرف و سطل» به کار می‌رفته. در گیلکی «دۆل» به معنی دلو در این شعر حسین کسمانی دیده می‌شود:

«آب چه چا اوسادن بی دۆخاله دۆل نۆبۆخه» همچنین به معنی درّه در اعلام باقی مانده مانند: «کۆمأ دۆل = koma dul» و غیره. در اعلام فارسی «دول آب = دولاب = آب دره» که در «تالش دولاب» هم دیده می‌شود چنین افاده معنی می‌کند.

❖ **دۆم = DUM = دم**

این واژه در پهلوی به صورت «دوم = dum» و «دومب = dumb» با معنی «دم، انتها، پایان» به کار می‌رود، ص ۱۳۰ فرهوشی. در واژه‌های دمب، دمبال، دنب، دنبال، دمب، دنبه و دمه دیده می‌شود.

❖ **دیز = DIZ = دژ، (افاده معنی رنگ هم می‌کند)، قلعه، حصار**

ص ۱۲۰ فرهوشی. در آریائی dez و dez گفته می‌شود. در گیلکی به زاهدان گویند.

❖ **دیل = DIL = دل**

پهلوی «dil = دیل» به همین معنی است.

❖ **دیم = DIM = روی، رخساره**

در اوستا به هیئت «دئمن = daeman» آمده و در ادبیات قدیم با معنی «رخ و روی» به کار می‌رفته است. شکوری گوید:

کی شود کی، که باز بینم باز * آن همایون لقا و فرخ دیم

❖ **دیمیشتن = DIMIŠTĀN = شاشیدن**

اصل این واژه «میشتن» است با پیشوند «دی». در پاره ۶ از فرگرد سوم وندیداد، واژه «kmaez = منز و miz = میز» با معنی «شاش» آمده، ص ۳۵۹، یادداشت گات‌ها. در پهلوی نیز «mizitan = میزین» به معنی «شاشیدن» آمده، ص ۳۰۹ فرهوشی. در نیز «میز» به «شاش» اطلاق می‌شود که در صرف فعل ظاهر می‌شود: «دیمیزی = dimizi، دیمیزه = dimize».

❖ **دیهی = DEYHI = ده یا آبادی که دارای ده خانوار جمعیت باشد**

این واژه با چنین معنی در گزارش «اصیل‌الدین زوزنی» به نقل از آن در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی آمده است که در قرن هفتم با همین معنی در گیلان رایج بوده.

« ر »

❖ راتین = RĀTIN = باریکراه که بر اثر عبور و مرور در مرتع ایجاد شود

در اوستا «raithya = رئیتهیه» و در سانسکریت «rathyâ = رتیها» به معنی «راه» است که در پهلوی «râs = راس» و در فارسی با تبدیل «س» به «ه»، «راه» شده است. در گیلکی «رات - ین = râtin» شاید معنی تحت‌اللفظی «راه مانند» داشته باشد آنچنان که در «زمردین» دیده می‌شود، ص ۲۴۱ فرهنگ ایران باستان، ص ۳۳۸ گات‌ها.

❖ راشیه = RĀŠYƏ = راه، جاده، شاهراه

بنیاد این واژه همان «rathya = رئیتهیه» اوستایی است که در سانسکریت «rathyâ = رتیها» و در پهلوی «râs = راس» و در فارسی «راه» شده است: «راشیه = راتیه». ممکن است «راشیه» تحریفی از واژه مرکب «را - خشیه» باشد «rathya = راه» و «xšaya = خشیه» به معنی شاه، ص ۱۷ گات‌ها، که در پهلوی «pâta xšâh = پات‌خشا» شده و در فارسی با حذف حرف «خ» از اول کلمه «خشیه» به «شیه» و «شاه» مبدل شده و «پات‌خشا» نیز «پادشاه» شده است. واژه «خشیه» در نام پادشاه هخامنشی «خشیه - ارش» با معنی «پادشاه دلیر، نر، یل»، در پهلوی یا «دلیرترین شاه» دیده می‌شود: «ارش» همان «aršan = ارشن» است که در هات ۴۴ به همین معنی به‌کار رفته است.

❖ راکه = RĀKƏ = ترکه، شاخه نازک درخت

در پهلوی «râk = راک» به معنی «نخ، رشته، تار، نسج» و همچنین به معنی «قوچ» آمده است، ص ۳۷۹ فرموشی.

❖ رج = RƏJ = صف، رده

در اوستا واژه «raz = رز» مصدر و به معنی «مرتب ساختن و نظم دادن» است که در آبان یشت، پاره ۳۸ و در بهرام یشت، پاره ۴۳ با معنی «رده» به‌کار رفته «صف جنگ»، ص ۲۸۰ گات‌ها پورداوود. واژه «رزم، رسن، رژیمن لاتینی» را از مشتقات این واژه می‌داند، نک: ص ۲۸۱ گات‌ها، هات ۴۶، بند ۵. «رj = رج» در گیلکی تحریفی است از «raz» به معنی «صف و رده» که «ز» جای خود را به «ج» داده و این جابه‌جایی «ز» و «ج» در بسیاری واژه‌های گیلکی دیده می‌شود.

❖ رز = RƏZ = رز، درخت انگور، تاک، مو

در پهلوی «raz = رز» به معنی «درخت انگور = تاکستان» و همچنین «شراب» است، ص ۱۸۱ آبراهامیان، ص ۳۸۵ فرموشی.

❖ رستر = RƏSTƏR = جنگ‌آور سوار «م»

واژه «رستر» اطلاق به صنفی از جنگ‌آوران می‌شد که در قرن‌های هفتم و هشتم و نهم در خدمت امیران گیلان بودند. به گزارش پورداوود در «بسنه» بخش دوم ص ۲۷: «نزد آریائیان مردم به سه گروه بخش می‌شدند ۱- پیشوایان با عنوان «آتوربانان = athaurvân»، ۲- رزمیان به نام و عنوان «رتهشتران = rath eštrân»، ۳- کشاورزان یا «vastrua».

واژه «رستر = rəstər» تحریفی از واژه «ratheštar = رتهشتر، رتشت، رشت = رستر» که ظاهراً صنف سوار بود آن‌چنان که «خلایر» ظاهراً رسته پیاده بوده است، نک: خلابر.

عنوان «رتهشتر» که به گزارش بالا بدواً عنوانی بوده است برای «رزمیان» به‌طور اعم در زمان‌های بعد عنوانی شد مخصوص، برای جنگ‌آورانی که می‌توانستند در گردونه جنگی ایستاده و آن را جنگ‌کنان به پیش رانند که این دسته از جنگ‌آوران گردونه‌سوار از ممتازان شناخته می‌شدند.

به تعبیری دیگر واژه «ratha = رته» به گفته «بار تولومه bartholome» به معنی «گردونه» است، نک: ۲۳۸ گات‌ها و جزء دوم واژه یعنی «اشر = eštar» به معنی «ایستاده» یا «راننده» می‌باشد. پورداوود در ص ۲۴۰ فرهنگ ایران باستان «اشر» را از مصدر «sta = ستا» می‌داند که در فارسی «ستادن و استادن» شده است. می‌توان گفت که «رتیه - اشر» همان «گردونه‌ران» است که معمولاً گردونه‌رانان جنگی، ایستاده گردونه را هدایت می‌کردند و در عین حال «تیر و زوبین و نیزه» نیز به سوی دشمن حواله می‌نمودند. اما در گیلان «رستر» افاده معنی «گردونه‌ران» نمی‌کرد، چون وضع اقلیمی مناسب جنگ با گردونه نبوده لاجرم بر صنف سوار اطلاق می‌شده.

❖ رشاسالار = RƏŞĀ SĀLĀR = امیر امیران، بزرگترین امیر «م»

عنوان فوق که در قرن هفتم متداول بوده در گزارش خواجه اصیل‌الدین محمد زوزنی و به نقل از آن در ص ۲۷ کتاب شیخ زاهد گیلانی نوشته محمدعلی گیلک آمده است، بدین عبارت: «در عرف اهل گیلان، پادشاه نسیب و اصیل را که امراء و سپاه بسیار در فرمان دارد «رشاسالار» گویند...».

واژه «رشا» از واژه «rašn = رشن» است که از مصدر «raz = رز» بنیاد گرفته است که در مهریشت پاره ۱۴ و بهرام یشت پاره‌های ۴۳ و ۴۷ با معنی «مرتب ساختن و نظم دادن» به‌کار رفته است، ص ۲۸۰ گات‌ها، پورداوود. (رشا سالار = سالار نظم دهنده، مرتب کننده، آرایش دهنده).

خواجه اصیل‌الدین گوید: «در گیلان رسم و عادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه نسیب و اصیل گیلان بی‌پیش و گیلان بی‌پس که هر یک بر امراء و لشکریان حکم می‌راندند، مخاصمت افتد، اهالی گیلان را باید مساعدت یک جانب کرد و بعضی را معاونت طرف خصم و هیچ‌یک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد».

❖ رف = RƏF = طاقچه زبرین

این واژه در بعضی شعرهای نظامی گنجوی با معنی طاقچه بلند و نیز، طاقچه زبرین آمده است. در معراج بیغمبر اکرم فرموده:

ز «ررف» بر «رف» طوبی علم زد * وز آن‌جا بر سر سدره قدم زد

❖ رَمَش = RƏMƏŞ = دیوار از چوب و شاخه درخت

در گزارش پهلوی اوستا «زند» واژه «رامشن» با معنی «باری و نگهداری» آمده است چنان‌که در هات ۲۸ در بند ۱۳ از هات ۳۳ و بند ۱۲ از هات ۴۶ همین معنی را افاده کرده است «پناه دهنده، رامش بخش». در اوستا به هیئت «رم = ram» به معنی آسایش هم آمده است. «نتیجه‌ای که از وجود دیوار و حفاظ برای اهل خانه به‌دست می‌آید».

Shabkhoodon.blog.ir

« ز = ذ = ض = ظ »

❖ زار = ZÂR = زرغر، شکایت، غرولند

در پهلوی زار «zâr = زار» گریه، شکوه و شکایت، زاری، ص ۱۵۰ آبراهامیان، ص ۵۱۰ فره‌وشی.

❖ زازایش = ZÂ ZÂYΘŠ = وضع حمل

در پهلوی «zâyak = زایک» به معنی فرزند و نسل است و «zâyışn = زاییشن» به معنی «زایش، خلق» ص ۵۱۴ فره‌وشی، «زازایش = زایش فرزند، خلق نسل و فرزند».

❖ زافچین = ZÂFƏČIN = جازدگی حاصل از ضعف و ترس

در پهلوی «zafâ = زفا» به معنی ابر باران‌زا است، ص ۱۵۶ آبراهامیان. «زافه» در فرهنگ فارسی «خارپشت» را گویند، همچنین گیاهی است به نام «سیر کوهی» که بسیار بدبو است. «زافچین» کنایه به کسی است که بر اثر ظهور ناگهانی حریفی زورمند، قوه ماسکه‌اش را از دست داده و بویی ناخوشایند صادر کرده، گویی زافه چیده یا زافه می‌چیند یا مانند خارپشت با دیدن حریف کز کرده و خود را جمع کرده باشد.

❖ زاک = ZÂK = بچه، فرزند

در پهلوی «zahâk = زهاک» به معنی زاده، فرزند، نسل و همچنین «zâk = زاک» به معنی «فرزند، توالد» است، ص ۵۰۷ فره‌وشی. در برهان قاطع «zeh = زه» به معنی «بچه و فرزند» هم آمده و گوید به همین جهت «بچه‌دان و قرارگاه نطفه» را که به عربی رحم گفته می‌شود، در فارسی «زه‌دان = زهدان» گویند. در پهلوی «zayâk = زیاک» و «zâyak = زایک» نیز با معنی «فرزند و نسل و خلف» به‌کار می‌رود، ص ۵۱۴ فره‌وشی.

❖ زال = ZA:L = چوچوله

در سومری «sal = سال» به «شرم‌گاه» اطلاق می‌شده، الواح سومری، ص ۳۰۰، به گزارش دکتر معین «su: la = سوله» به معنی «سوراخ» عموماً و «سوراخ پس و پیش» خصوصاً «دبر و فرج» می‌باشد.

❖ زاما = ZÂMÂ = داماد

واژه اوستایی «zâmâtâr = زاماتر» به همین معنی است، ص ۷۲، فرهنگ ایران باستان، پوردادود، به‌جای حرف «z = ذ = ز» در فارسی کنونی «دال» آمده است مانند «zasta = زست» یعنی «دست» و «zrayah = زریه = دریا» و واژه‌هایی دیگر.

❖ زانو = ZÂNU = زانو

در پهلوی «znu = زنو»، آبراهامیان.

❖ زَرَج = ZĀRĀJ = دراج، کبک کوهی

در گنجینه گنجوی آمده است: «مرغی است معروف لذیذ گوشت» و شاهدهی آورده از نظامی گنجوی:

ز رشک آن خروس آتشین تاج * گهی تیهو بر آتش گاه در آج

در فرهنگ معین آمده: «پرندۀ ای جزء راسته کبک‌ها... جثه‌اش کمی از کبک فریتر است»، «زرَج، زراج، زرچ، ژرژ، زره‌کو» هم نامیده می‌شود.

❖ زلزله = ZĀLZĀLĀ = حشره‌ای است پرندۀ که با جثه‌ای کوچک، صدایی بلند و تیز دارد

در ادبیات فارسی دری در عهد رودکی این واژه به صورت «zalləh = زله» با معنی «زنجره» دیده می‌شود و در وصف او گفته‌اند: «به گرمای صعب بانک بردارد، بانگی تیز، و او چند ناخنی باشد و «چزد» هم خوانده می‌شود، ص ۴۹۴، لغت فرس اسدی. از رودکی است:

بانگ زله کرد خواهد کرّ گوش * ویچ ناساید به گرما، از خروش

❖ زم = ZĀM = سرما و شعله‌های ضعیف و کوتاه و کم‌رمق

در پهلوی «zim = زم» به معنی «سرما» و «zamistān = زمستان» به معنی زمستان است. این واژه در روسی به صورت «zimā = زیما» با همین معنی به‌کار می‌رود، ص ۵۰۸ - ۵۱۶ فره‌وشی. در فارسی و گیلکی در اول واژه «زمهریر = zamharir» هم دیده می‌شود.

❖ زَمَت = ZĀMĀT = زمان

در پارسی باستان «jamān = جمان» و ردر پهلوی «zamān = زمان».

❖ زمهریر = ZĀMHARIR = سرمای سخت

نگاه کنید به واژه «زم».

❖ زناک = ZĀNĀK = زن به‌طور اعم

در پهلوی «zâynak = زاینک» به معنی «زن» و همچنین به معنی «عیال» آمده است. در گیلکی «زن» به «عیال» اطلاق می‌شود.

❖ زناى = ZĀNĀY = زن به‌طور اعم

نک: زناک

❖ زین = ZIN = زین

در پهلوی «ze: n»، دکتر فره‌وشی، پروفیسور آبراهامیان.

❖ زوار = ZĀVĀR = شیرازه

در این واژه به صورت «زهوار» هم به‌کار می‌رود و مرکب از «زه = zeh» و پسوند تشبه «وار». در مورد «زه» نگاه کنید به واژه «čē = چه».

❖ زهار = ZĀHĀR = فریاد کشیده و بلند، سختی، محنت

در ادبیات قدیم به صورت «زغار = zaqâr» همچنین «زغاله = zaqâla» به همین معنی دیده شده. ف. م.

❖ زیویستن = ZIVISTĀN = زیستن

در پهلوی «zivišn = زیویشن» به معنی زندگی و «zivastan = زیویستن» به معنی «زندگی کردن» است، ص ۱۵۲، آبراهامیان. این واژه فعلاً منسوخ است ولی در ضرب‌المثل‌ها باقی مانده است: «یتیم به یتیمی زیوه، خجاله عزیزانیه مانه = یتیم در یتیم هم می‌زید، خجلت برای عزیزانیل باقی می‌ماند».

« س = ص = ث »

❖ ستر = SE: R = SE' R = سیر (در برابر گرسنه)

در پهلوی «se: r» = ستر» به معنی «سیر، اشباع شدن»، ص ۳۹۸ فرموشی.

❖ سالوک = SĀLUK = دلیر مقتدر «م»

این واژه را سعدی علیه‌الرحمه با معنی «سالک طریقت» در منشآت خود آورده، در عرب به معنی «دزد و راهزنی آمده که از دولت‌مندان می‌ربود و به درویشان عطا می‌کرد». در فرهنگ معین «صعلوک» که معرب سالوک است و هم‌چنی «فقر، درویش، دزد و راهزن» معنی شده. در یادداشت‌های تاریخی مربوط به گیلان با معنی «دلیر» آمده است: «نویاشا... که به سبب قدرت خود به «سالوک» مشهور بود... الخ»، ص ۴۶۲ ولایات دارالمرز، نک: نام‌ها و نام‌دارها، تألیف جهانگیر سرتیپ‌پور.

❖ سامان = SĀMĀN = حد، مرز، مقصد و مقصود، نظم

این واژه در پهلوی به دو صورت «shaman = سهمان» و «sāmān = سامان» با معنی «حد، سرحد، مرز، نظم، نشان مرزی» آمده، ص ۴ - ۳۹۳ فرموشی. در گیلکی «سر و سامان = sar o sāmān» با معنی «نظم . ترتیب» هم به‌کار می‌رود (سر و سامان دأن = و منظم کردن، به مقصد و مقصود رساندن) و (سر و سامان گفتن = به مقصد و مقصود رسیدن یا ثبات به کار دادن).

❖ سبج = SABAJ = شپش

در اوستا «spiš = سپیش»، ص ۱۹۹ فرهنگ ایران باستان، در پهلوی «spus = سپوس» ص ۲۰۱ آبراهامیان، هم‌چنین «spis = سپیس» به همین معنی است، ص ۴۰۴ فرموشی.

❖ سده = SĀDEH = روستایی که دارای صد خانوار جمعیت باشد، یا شامل ده «دیه» ده خانواری «م»

در پهلوی «sat = ست» همان «صد» فارسی است، در گیلان با پسوند «ه» نسبت اطلاق به منطقه «صد خانواری» می‌شده و در اعلام گیلان باقی مانده است.

❖ سر = SAR = واحد شمارش دام، آغاز، «اول و آخر اشیاء»

در پهلوی نیز «sar = سر» به معنی «نوک، آغاز، رأس (واحد شمارش)» آمده، ص ۳۹۴ فرموشی. «نی سر گاب = یک رأس گاو»، «آزسر بیشمار = از آغاز بشمر، از نو بشمار»، «او سرأ بدار = آن سرش را نگهدار (بالا یا پایین) فی‌المثل طناب را نگهدار».

❖ سرکونکا = SAR KUNƏKĀ = سرنگون، وارونه

واژه پهلوی «sar kuək = سر کونک» در منظومه درخت آسوریک با چنین مفهوم آمده است: «میک هیچ از کزند کی تو سر کونک و چند = میخ از من سازند که تو را وارونه بیاویزند» mik hač karand kit u sar kunək večand

❖ سس زوبین = SƏSƏZU: BIN = زوبین انداز «رسته‌ای از جنگ‌آوران زوبین انداز»

این واژه در قرن ششم و هفتم هجری هم در گیلان به کار می‌رفت که در یادداشت‌های زمان از جمله گزارش اصیل‌الدین محمد زوزنی ثبت شده است که در کتاب شیخ زاهد گیلانی اثر محمدعلی گیلک ص ۲۸ به نقل از آن اشاره شد و در گزارشی دیگر به صورت «سه زوبنی» آمده است.

واژه «sas = سس» از واژه اوستایی «snath = سنذ = سنته» ریشه گرفته، این واژه در پاره‌های ۱۰، ۱۶، ۱۹، ۲۴، ۳۱ یسنای ۵۷ «سروش یشت» با معنی «زنش و ضربت با سلاح» به کار رفته است و هم این واژه است که در فارسی «ساز» و در گیلکی «سس» شده است. فردوسی فرماید:

میان دو لشکر دو فرسنگ بود * همه «ساز» و آرایش جنگ بود

ص ۴ - ۱۳۳ گات‌ها.

اما زوبین همان است که در فارسی باستان «ژوبین = žubin» خوانده می‌شد و از اسلحه ممتاز مردم گیل و دیلم بود که در پرتاب آن و به نشانه زدن بسیار چالاک و ماهر بوده‌اند و اغلب شاعران بزرگ بدان اشاره کرده‌اند. در زبان پهلوی «سیس = sis» به معنی «جهش، جست و خیز» دیده شده است از مصدر «سیستن = sistan» فرهنگ معین.

❖ سگ = SAK = سگ

این واژه در پهلوی «saK = سگ» و به همین معنی بوده است، ص ۳۹۳ فره‌وشی، در فرس هخامنشی «spaka = سپک» خوانده می‌شد که در زبان روسی به صورت «sabaka = سباکا» باقی مانده، در اوستا «span = سین» و در سانسکریت «svan = سون» نامیده می‌شد که در نواحی تالش و گالش‌نشین‌های گیلان به صورت «espa = اسپه» یا «ispa = ایسپه» به معنی سگ ادا می‌شود و «بچه سگ» را هم «اسپه کوتا = espa kutâ» خوانند، نک: ص ۲۰۷، فرهنگ ایران باستان.

❖ سلامال = SƏLĀMĀL = همسن و سال

این واژه ترکیبی است از دو واژه «سال + همال» و «hamal = همال» به معنی «نظیر، قرین، همتا، هم‌سان» در فرهنگ‌ها آمده است، «سالهمال = سالمال = سلامال».

❖ سو = SU = روشنایی

در اوستا «suča = سوچ» یا «su: ka = سوک» به معنی «روشن» آمده که در فارسی به صورت «سو» درآمده و در گیلکی نیز چنان‌که «می چوم سو = روشنی چشم من»، «سوی چراغ»، «سوسو زدن ستاره».

❖ سۆج = SUJ = سوز

در پهلوی «so: ž» = سوز» ص ۴۰۲ فرهوشی و «so: č» = سوج» به همین معنی است، ص ۳۹۹ فرهوشی، که ریشه مصدر «sočinitan = sujâne: n = گیلکی است که در پهلوی «sojenitan = سوچنیتن» تلفظ می‌شده، ص ۹۹ آبراهامیان یا «sočinitan = سوچنیتن» که در فارسی «سوختن» گوئیم.

❖ سۆجانن = SUJÂNE: N = سوزاندن

نگاه کنید به «سۆج = suj».

❖ سۆسۆ = SU: SU = دورنمای روشنایی، چشمک‌زدن نور از دور

نک: «سو = su».

❖ سۆلاخ = SULÂX = سوراخ

در پهلوی «sulâk = سولاک» به معنی «سوراخ و حفره» آمده است، ص ۴۱۲ فرهوشی.

❖ سۆما = SUMÂ = زاهد

این واژه در اعلام گیلان به همین معنی باقی مانده مانند «سۆمابجار = مزرعه یا برنجزار زاهد» در رشت که قسمتی از آن فعلاً «زاهدان» نامیده می‌شود. نام این کوی در تاریخ‌های مربوط به گیلان به صورت «سام بجار» ثبت شده است «سۆمام = سۆمام» در معنی همان «زاهدان» است، «ام» پسوند مکان است آن‌چنان که «الف و نون» مانند «گیل – گیلان = جایگاه گیل»، «دیلم – دیلمان = جایگاه یا سرزمین دیلم»، «سۆما – سۆمام = جایگاه سۆما = زاهدگاه = زاهدان». این پسوند در سایر واژه‌های گیلکی هم دیده می‌شود «کت – کتام = تخت‌گاه». گاهی به‌جای «گاه»، واژه «سرا» دیده می‌شود: سۆماسرا که ایدون «صومعه‌سرا» خوانده می‌شود.

❖ سی = SI = سنگ، کوه و همچنین عدد سی

این واژه با همین مفهوم در بعضی یادداشتهای تاریخی به صورت «سیبه = sibə» با معنی «جان‌پناه یا سنگر یا دیواره سنگی» و همچنین در اعلام باقی مانده مانند «سی‌پورد = si purd = پل سنگی» یا «کوه منسوب به پهلو»، نک: نام‌ها و نام‌دارها تألیف جهانگیر سرتیپ‌پور یا «سی بۆن = پای کوه، بن کوه» و غیره.

« ش »

❖ شه = ŠE: = ŠĒ' = عرق خفیف، شبنم

این واژه در پهلوی «xve: γ = خوی» است که در فارسی «خوی» با فتح اول نوشته می‌شود و «xəy = خی» خوانده و تلفظ می‌شود. از حافظ است: ژاله بر لاله است یا بر گل گلاب یا بر آتش آب، یا بر روت خوی = «خی». در گیلکی «خ» جای خود را به «ش» داده است و «شه» تلفظ می‌شود، نک: ص ۴۹۸ فره‌وشی.

❖ شا = ŠĀ = می‌شود، ممکن است، امکان دارد

در پهلوی «šâyand = شایند» به معنی «ممکن» آمده است و «šâyastan = شایستن» به معنی «ممکن بودن». در گیلکی «شاستی = šâsti» با معنی «می‌شد، امکان داشت، ممکن بود» به‌کار می‌رود.

❖ شار = šâ'R = شهر

این واژه در فرهنگ سومری به صورت «šâr = شار» دیده شده (الواح سومری «کریم»). در پارسی باستان «xštara = خشتر» و در پهلوی «štar = شتر» و «šahr = شهر» گفته می‌شود، در اوستا منطقه‌ای که قابل زیست انسان باشد «š'u'ithr» خوانده می‌شد.

❖ شاستی = ŠĀSTI = ممکن بود، امکان داشت

نک: «شا = šâ».

❖ شام = ŠĀM = غذای شب، شام

در پهلوی «šâm = شام» به همین معنی است، ص ۲۳۷ آبراهامیان، ص ۴۱۵ فره‌وشی.

❖ شر = ŠĀR = گذر، معبر، سمت، طرف

نک: واژه «چر، چل».

❖ شعری = ŠA' RI = پارچه ابریشمین (در کارگاه‌های شعرباقی گیلان بافته می‌شد)

نوع لطیف این پارچه برای پوشش و لباس بانوان به‌کار می‌رفت و معروفیتی داشت و در شعر شاعران بدان اشاره شده است. نظامی فرماید:

ز کلهام شبابه زند باف * دریده صبا «شعر» گل تا به ناف

در ص ۹۷ گنجینه گنجوی آمده است: «نوعی از جامه ابریشم».

❖ شکریزه = ŠAKAR BIZƏ = نوعی شیرینی «از مغز نیم‌کوبیده پسته یا بادام همراه با شکر و اندکی چاشنی دارچین که

در لفافه‌ای از خمیر لطیف حاضر شده در سینی قرار داده می‌شود و در فر می‌گذارند

این شیرینی به نام «شکریوزه = šakar buzə» یا «شکر باره = šakar bārə» و «سن پُسته = san pustə» هم خوانده می‌شود. در ادبیات با نام «شکرپاره، شکریوزه» یاد شده است:

شکر بوزه با نوک دندان براز * شکر خواره را کرده دندان دراز (نظامی گنجوی)

❖ شنره = ŠƏNDƏRƏ = پاره‌پاره، قطعه‌قطعه، ژنده و ریش‌ریش

در سانسکریت «یانتره = yāntra» گفته می‌شد.

❖ شوق = ŠU = شوهر

این واژه در گیلکی در واژه مرکب به‌کار می‌رود مانند: «شومار = šu ma' r» به معنی مادرشوهر. در سانسکریت «خشو در که = xšo dra' ka» و در پهلوی «شو = šu» گفته می‌شود. در ادبیات فارسی هم به صورت «شو = šu» آمده است.

❖ شون = ŠO' N = شدن به مفهوم رفتن

در اوستا «شیوتنه = šyao than» از مصدر «شیو = šyu» یا «شو = šu» به معنی رفتن آمده است. در فرس هخامنشی «šiyu = شیویو» و در پهلوی به صورت «شوتن = šutan» با معنی «رفتن» شده است، ص ۳ گات‌ها.

❖ شوشه = ŠU: ŠƏ = قالبی، دارای خط‌های منظم، خوش‌قواره

واژه «شوشه» در ادبیات قرت هفتم و پیش از آن با معنی «قالب زر یا قالب اشیاء سیمین» و همچنین «زر و سیم از قالب درآمده» که اکنون «شمش» گوئیم، آمده. در گیلان در تعریف کسی که دارای اندام متناسب و خوش‌قالب باشد، گویند: «تن و بدن یک شوشه داره = دارای تن و بدن یک «شوشه» است، مانند «زر قالب‌گرفته». گنجینه گنجوی «شوشه» را «سبیکه زر و سیم» معنی کرده ص ۱۰۰ و فرهنگ معین گوید: «طلا یا نقره که آن را گذارند و در ناوچه ریزند، شمش، شفشه»، ص ۲۰۸۹.

❖ شیب = ŠIB = شیپ = ŠIP = سوت

در پهلوی «شیپاک = šipa.K» با معنی «صدا» آمده منتها صدای بال زدن، ص ۴۱۹ فرموشی، نه «سوت زدن». این واژه «شیپا = شیپاک» واژه گیلکی «چاپلا = čapəlä» را به خاطر می‌آورد که به صدای «کف زدن» و «دو دست را به هم کوفتن» اطلاق می‌شود. «شیپلا = شیپه‌لا = چیپلا = چاپلا». همچنین در پهلوی «شپیندن = španidan» به معنی سوت زدن «برای ترغیب است به آب خوردن» آمده است.

❖ شیل = ŠIL = گذرگاه ماهی

«شیل - شل - شر - چر» از یک ریشه‌اند که همان واژه «čar = چر» و «čal = چل» است، نک: «شر» و «چل». در گویش گیلکی غالباً کسره به صورت «ای = i» و ضمه به صورت «او = u» تلفظ می‌شود مانند: «دل = دیل - گل = گیل ، بگفت - بیگفت = گرفت، بخورد = بوخورد، بکشت = بوکشت».

Shabkhoodoon.blog.ir

« غ = ق »

❖ **غَوْبِيْدَه = قَوْبِيْدَه = QOBEYDƏ = شیرینی گز ماندی به قطعات کوچک که از عسل و آرد و مغزگردو یا پسته سازند**

این واژه در ادبیات کهن ایران به صورت «کبیتا = kabi: ta» ثبت شده است که واژه‌ای دری است. طیان مرغزی در شعری گوید:

ور همه زندگان «ترینه» شوند * تو «کبیتا»ی کنجدین منی

در زبان دری واژه «کبت = kabt» به «زنیور عسل = مگس انگبین» اطلاق می‌شد. رودکی در شعری گوید:

همچنان «کبیتی» که دارد انگبین * می بماند داستان من بر این

این واژه به عربی رفته و «قبیطا» شده که در «المنجد» بدان اشاره شده است، بدین توضیح:

«حلویابی است از گردو و دوشاب». نک: المنجد، ردیف ق و کتاب لغت فرس، ص ۷ و ص ۳۵.

❖ **غَدْدَارَه = QADDÂRƏ = شمشیر پهن، دشنه دو دم**

در اوستا «katâra = کتار»، در سانسکریت «katârâ = کتھارا» کتاره به معنی «حربه‌ای مانند شمشیر پهن سنگین»، فرهنگ معین، ایران‌نامه عباس بن محمدعلی شوشتری.

❖ **غَرْغْشَه = QARQAŞƏ = خرخشه = مخمصه، مشکل‌سازی، جنجال برانگیزی**

این واژه در فرهنگ معین با معنی «جنجال، شلتاق» آمده است.

❖ **غَفِيز = قَفِيز = QAFIZ = واحد مسافت معادل یک‌دهم جریب، مساوی یک‌هزار ذرع مربع**

در پهلوی این واژه به صورت «kapič = کپیچ» و «kafiz = کفیز» با معنی «واحد مقیاس» آمده است، در واژه‌نامه فره‌وشی ص ۲۴۵ و آبراهامیان ص ۱۶۹ توضیح شده: «پیمانہ برای تعیین مقدار غله و برنج و دانه‌ها».

❖ **غِجْ غِجِی = QIJ QIJ = قَلَقَلِک**

این واژه در ادبیات کهن به صورت «غلغلیج = qelqel ij» آمده است که «دری» است. لیبیبی گوید:

چنان بدانم من جای غلغلیج‌گهش * که چون بمالم بر خنده، خنده افزاید

یا: «که هم بمالش اول برافتدش خنده»، ص ۶۲ اسدی طوسی.

❖ غَوْنَد = QUND = كز، «غَوْنَد زَنَن = كز كردن»

در ادبیات کهن واژه «غند = qond» با معنی «گرد با هم آمده» و همچنین به معنی «خود را جمع کرده، کز کرده» دیده می‌شود. عنصری گوید:

نقیبان ز دیدن به مانند کند * که ایشان همیشه نباشند «غند»

= جمع، ص ۹۳ اسدی لغت فرس. شاعری دیگر «موافق‌الدین ابوطاهر خاتونی» گوید:

من «غند» شده ز بیم و غنده * چون خرس به کون فتاده در دام

در اینجا «غند شده از بیم» کز کرده دیده می‌شود مانند «خارپشتی که از بیم خود را جمع می‌کند» یا «مرغی که از شدت سرما خود را جمع می‌کند». این واژه نیز ندری است و در فرس اسدی ثبت شده، ص ۹۳.

Shabkhoodon.blogspot.com

« ف »

❖ **فا = FA = پیشوندی است که بر سر بعضی افعال آید و افاده معنی «پیش، به بالا، به سوی خود، فرا» کند.**

این پیشوند در اوستا و فرس هخامنشی به صورت «**frâ = فرا، fra = فر**» با معنی «پیش» به کار می‌رفته. در سانسکریت «**pra = پر**»، در لاتین «**pro = پرو**»، در فارسی گنونی «**فرا**» شده است، ص ۵۴ و ۵۸ فرهنگ ایران باستان.

❖ **فآتران = FÂTĀRÂN = فرا راندن**

این واژه از دو جزء ترکیب شده «**fâ = فا**» مخفف «**فرا**» و «**târân = تران**» که بنیاد آن واژه «**تر**» است که در توضیح واژه «**ترائنن = tārâne: n**» آورده‌ایم. نک: ترائنن.

❖ **فآندرستن = FANDERESTĀN = نگریستن، نگاه کردن**

واژه «**darəs = درس**» در بند ۵ از هات ۴۳ همچنین در بند ۱۳ از هات ۳۲ و بند ۵ از هات ۲۸ و دیگر هات‌ها به معنی «**نگریستن، نگاه کردن**» آمده و به صورت «**darəsât = درسات**» با مفهوم «**نگرش**» نیز به کار رفته، ص ۶۴ از گات‌ها. این واژه در پهلوی زند «**ditan = دیتن**» شده که از واژه «**di = دی**» اوستایی بنیاد گرفته و به معنی «**دیدن**» است که در گیلکی «**دیئن = دنن**» گوئیم.

❖ **فآوردن = FĀVARDĀN = فآوردن = FUBARDĀN = فرو بردن، بلعیدن**

این واژه در پهلوی «**opârtan = اوپارتن**» به معنی «**بلعیدن**»، ص ۳۴ ابراهامیان. در گیلکی با ترکیب پیشوند «**fu = فو**» مخفف «**فرو**» و «**بردن**» با معنی «**فرو بردن**» همان معنی «**اوپارتن**» را افاده می‌کند.

« ک »

❖ **کؤ = KO = کدام**

در بند ۸ از هات ۴۸ این واژه به صورت «kâ = کا» و به معنی «کدام» آمده، ص ۳۱۳ گات‌ها. در پهلوی «kê = ک» با معنی «کدام» و «کی» و «که» موصول ثبت شده است، ص ۲۶۵ فرهوشی.

❖ **کنله = KE: LƏ = KE' LƏ = عضله جانبین لگن خاصره**

واژه «kal = کال» به زعم امام شوشتری در لغت‌نامه «واژه‌های فارسی در زبان عربی» چنین تعریف شده: «سر استخوان ران که در گودی استخوان لگن خاصره جا می‌گیرد»، محمدعلی امام شوشتری.

در گیلکی «کال»، «کنل» شده با پسوند «ə» که نسبت و تشبیه را افاده می‌کند و بر عضله‌ای اطلاق می‌شود که پشت‌بند مفصل مزبور است، کال دارای معنی دیگری است که در توضیح آن خواهد آمد.

❖ **کاتین = KĀTIN = کنده‌های درشت برای کوره‌های بزرگ**

در پهلوی «ko: tin = کوتین» به فتح اول نام درختی بوده که از آن «برسم» تهیه می‌شده، ص ۱۶۵ آبراهامیان، ص ۲۷۱ فرهوشی (و «برسم» شاخه‌های به هم بسته‌ای بود که روحانیان زرتشتی در مراسم دینی به‌کار می‌بردند). فرهوشی در ص ۷۰ واژه‌نامه پهلوی آورده «barsom = برسم» «شاخه‌های انار یا مقتول‌های نازک سیمین یا مسین که به هم می‌بندند و در مراسم و تشریفات یسنا و ویسپرد و نندیداد به‌کار می‌برند».

در برهان آمده «شاخه‌های باریک و بی‌گره به مقدار یک وجب از درخت «هوم»، اگر «هوم» نباشد، درخت «گز» والا درخت انار... الخ». ظاهراً این واژه برای «کنده‌های درشت که برای سوخت در گلخن‌ها به‌کار می‌رود» از جانب مخالفان دیم زرتشت که برسم و برسم‌داری را مذموم می‌دانستند، اختیار شده است.

❖ **کآلستن = KĀLƏSTƏN = کنده شدن جزئی از کل**

واژه «kâl = کال» در بند سوم کتیبه‌ای از داریوش اول به خط میخی که در مصر به دست آمده است، دیده شد، بدین مضمون: «داریوش شاه گوید من پارسی‌ام به دستیاری دریایی که از آن‌جا گشودم و فرمودم از آب روانی که «نیل» نام دارد و در مصر جاریست به سوی دریایی که از آن‌جا به پارس می‌روند این «کال» را بکنند و این «کال» کنده شده چنان‌که من فرمان دادم و کشتی‌ها روانه شدند از مصر، از درون این «کال» به پارس چنان‌که اراده من بود، ص ۵۷۱ تاریخ ایران باستان، پیرنیا مشیرالدوله، ج ۱، چاپ اول، تهران، چاپخانه مجلس.

«کال» که در سنگ‌نبشته بالا با معنی «ترعه»، «کنده شده» آمده است، در گیلکی با معنی بالا به یاد مانده است و افاده معنی خاک هم می‌کند.

❖ **کأت = KAT = ضربتی که به ساقه درخت زده می‌شود به منظور خشکاندن آن و همچنین تخت، نوک**

در ص ۱۲ یادداشت‌های گات‌ها آمده «**gatu = گاتو**»، در فرس هخامنشی «**gathu**»، در اوستا با معنی «تخت» و «اورنگ» دیده می‌شود که در فارسی کنونی در واژه «نیمکت» که «نیمه تختی» است دیده می‌شود و در گیلکی در واژه «**kat.âm = کتام**» که معنی تحت‌اللفظی آن «تخت‌گاه = جای تخت» است و اطلاق می‌شود به «تختی با پایه‌های بلند دارای سقف، از چهار سو باز» که در بوستان و مزرعه احداث می‌شود که هم محلی است برای هواخوری و استراحت و هم محلی است برای دیده‌بانی نگهبانان بوستان مزرعه. «کت - ام»: جزء دوم پسوندی است که افاده معنی «جا، گاه، محل» می‌کند. این واژه در «دری» به صورت «کت» بوده، از «بوشکور» است: روز اورمزداست شاها شاد زی - بر «کت» شاهی نشین و باده خور، ص ۴۴ فرس اسدی. کت به معنی شهر و آبادی = کیت.

❖ **کتام = KAT . ÂM = تخت‌گاه، جای تخت**

نگاه کنید به «کأت = kat».

❖ **کتکتاس = KƏTKƏTÂS = بانگ مرغ خانگی پس از تخم‌گذاری**

نک: «کرتکاس».

❖ **کج = KƏJ = قسمت نامرغوب پیله که از آن نخ کلفت به‌دست می‌آوردند. به «کرم ابریشم» هم اطلاق می‌شود**

در پهلوی به صورت «**kač = کچ**» با معنی «ابریشم خام، ابریشم کج» به‌کار می‌رود، ص ۲۴۵ فرموشی. این واژه در «کجیم = کج‌اغند» فارسی دیده می‌شود.

❖ **کچچه = KAččə = کفگیر مسی یا آهنی**

در پهلوی «**kapčak**» گفته می‌شود.

❖ **کرچیکار = KƏRČI KÂR = برزگر قراردادی که روی زمین آماده به کار «نشا» یا «وجین» مشغول می‌شود**

این واژه در اوستا به صورت «**karšu = کرشو**»، در سانسکریت به صورت «**krsi = کرسی**» با معنی «کشاورزی» آمده، ص ۴۱۲ میراث ایران، یسنا بخش ۲، این واژه در «**karšvar = کرشور**» دیده می‌شود که حرف «را» از آن به مرور حذف شد و به «**kašvar و kešvar = کشور**» مبدل شده آن‌چنان که «ارشک» به «اشک» مبدل گردید.

❖ **کَرک = KƏRK = مرغ خانگی**

در پهلوی «**kark کرک**» با همین معنی آمده، ص ۱۶۳ آبراهامیان.

❖ کَرکتاس = KĀRKĀRĀS = بانگ مرغ خانگی پس از تخم‌گذاری

این واژه به صورت «کَتکتاس = KĀTKĀTĀS» هم در گیلکی تلفظ می‌شود. در اوستا خروس که «prô darš = پرو درش» نامیده می‌شد به صورت «kahrk tât = کهرک تات» هم یاد شده است، ص ۳۱۶ فرهنگ ایران باستان که از اسماء اصوات است مانند «کۆکۆر ~ کۆ = kukure: ku» که به گزارش اوستا نام صوتی مزبور را «مردمان بد زبان» ادا می‌کنند. در گیلکی به «بانگ» مرغ خانگی پس از تخم‌گذاری اطلاق می‌شود که مناسب‌تر می‌نماید.

❖ کرنا = KARNĀ = نای جنگی، نوعی نای بلند سر کج که در گیلان برای هم‌نوازی به‌کار می‌رود

این واژه مرکب است از «kahr = کهر» اوستایی و «نای». واژه «کر = کار» که در «کرنا» و «کارزار» به‌کار می‌رود، به معنی جنگ است که به صورت «kâr = کار» متداول است با چند مفهوم از جمله «جنگ»، ص ۲۵۴ فره‌وشی که در برهان نیز به همین معنی ثبت گردیده است.

واژه «kahr = کهر» در زبان لیتوانی به صورت «kârâs = کاراس»، در آلمانی به صورت «wahr = واهر»، در فرانسه به صورت «guerre گر» باقی مانده است، ص ۴۲۷ میراث ایران، شاید واژه «قهرمان» که در فارسی کنونی به‌کار می‌رود، تحریفی از «کهر – مان» به معنی دارنده «منش جنگی» بوده باشد. در گنجینه گنجوی در تعریف «کرنا» آمده: به فتح اول و تشدید «را» = نای بلندی که به هنگام جنگ می‌زنند.

ناله کرنا و روئین خم * در جگر کرده زهره‌ها را گم

❖ کش = KĀŠ = آغوش، بغل، گوشه

در پهلوی «kaš = کش» به معنی زیربغل، بغل، سینه، پهلو» آمده، ص ۲۶۲ فره‌وشی. در برهان به معنی «هر گوشه و بیغوله و تهی‌گاه» هم آمده است.

❖ کشه = KĀŠĀ = آغوش

در پهلوی kašak کشک» به همین معنی آمده است.

❖ کفتن = KAFTĀN = افتادن

این واژه در فرهنگ پهلوی فره‌وشی با معنی «ویران کردن، پاره شدن، فاسد کردن، کندن» آمده است. در مقدمه فرهنگ فارسی دکتر معین در بخش مربوط به «منابع زبان فارسی» صفحه ۲۷ چنین آمده: «جهان‌گردان اشعار حماسی و چکامه‌هایی از بلوچی ضبط کرده‌اند اینجا با زبانی قدیم‌تر از فارسی می‌یابیم، مثلاً... در بلوچی «کچته = kapta» به معنی «فتاده» که در پارسی میانه به صورت کلمه مستعار «kafT = کفت» شناخته شده. باید اضافه شود که «کفتن» در قرن چهارم و پنجم با معنی «ترکیدن» در آثار دیده شده از جمله حکیم فردوسی فرماید:

بکفت اندر احسننشان زهره‌ام * از احسنت گونی‌شان زهره‌ام ترکید

❖ کفه = KƏFƏ = کپه، تنه، لاشه

در اوستا و بند ۱۷ از هات ۵۱ و بند ۷ از هات ۳۰ این واژه به صورت «kəhrp کهرپ» و در پهلوی «karp = کرپ» به معنی «پیکر، لاشه، جسد» آمده، ص ۸۵ گات‌ها.

❖ ککج = KAKAJ = تره‌تیزک

این واژه همان «kikiz = کیکیز» دری است که به همین معنی: کیکیز و گندنا و سپندان و کاسنی... الخ، ذیل ص ۴۰۲ فرس اسدی.

❖ کلاج = KƏLĀČ = کلاغ

در پهلوی «varâk = وراک» و «varâq = وراغ» گفته می‌شود، در النهایه طوسی، «qalâj = غلاج» ثبت شده است.

❖ کول = KO: L = کول

در ادبیات کهن به صورت «ku: ləh = کوله» آمده، در فارسی کنونی «kul» با پیش یکم است. گنجینه گنجوی چنین تعریف کرده: «کتف و میان دو کتف» و شاهی از نظامی گنجوی:

سیه کوله گرد بازو، منم * گران کوه را، هم‌ترازو منم

❖ کوندوله = KONDOLƏ = دیواره‌بندی قسمت بیرونی ایوان که ستون‌های بنا بر آن استوار شود

از ص ۱۳۸ الفاظ الالفارسیه المعربه که این واژه در زبان تازی وارد شده با مفهوم «سکو و هرّه خانه».

❖ کوندوج = KONDUJ = انبار ساقه و خوشه‌های برنج (پیش از زدوده شدن تخم شلتوک)

این واژه به عربی راه یافته و به شرح ص ۱۳۸ الفاظ الالفارسیه المعربه معنی «مخزن خوشه‌های برنج» را افاده می‌کند.

❖ کنکن = KENKE' N = KENKE : N = کنکن = دل‌شوره، خلجان، نعل بر آتش، صبر و قرار، کن مکن

در پاره ۱۱ و ۱۲ از فرگرد دوم «هادخت نسک»، واژه «kan» از مصدر «kâ = کا» با معنی «خواهش داشتن، آرزو کردن» آمده است. در گیلکی به‌جای «آرزو کردن با خلجان» یا «نعل بر آتش داشتن» و «صبر و قرار» به‌کار می‌رود. در شعری از نظامی واژه «کم مکن» به ضم اول به‌جای «وسوسه» و «کن مکن دیو» را، امر و نهی شیطانی، وسوسه شیطانی آورده:

دین چو به دنیا بتوانی خرید * کم مکن دیو، نباید شنید

در پهلوی واژه «akanen = اکننن» با معنی یکباره، ناگهانی» آمده، ص ۴۱ ابراهامیان.

❖ کو = KO = توده، خرمن، گروه، کدام

در پهلوی واژه «ko : t = کوت» به معنی «توده، گروه» آمده، ص ۲۷۱ فرهوشی. در گیلکی واژه «کو = ko» در «کوپا = ko : pâ» به معنی «انبار» و «کوگا = ko : gâ» به معنی محل اجتماع نیز بهکار رفته است.

❖ کور مگس = KU : RƏ MAGƏS = خرمگس

در پهلوی «kurk magas = کورک مگس» به همین معنی است، ص ۱۸۵ فرهنگ ایران باستان، ص ۱۶۳ آبراهامیان.

❖ کوساپت = KUSĀPET = هرچ و مرج، توحش

این واژه مرکب است از «کس - پت». واژه «کوس» در گیلکی اطلاق می‌شود به «کس = شرم زن» و در واژه‌های مرکب، «طبل بزرگ» را افاده می‌کند مانند: «کوساکوسی» یعنی «خان‌خانی، ملوک‌الطوایفی» که هر شخص یا دسته یا قومی برای خود طبل و علمی فراهم کرده و «طبل سروری» را به نام خود به صدا درمی‌آورد، هم‌چنین به معنی «بی‌محتوایی» است (طبل میان تهی)، واژه «کوس» و «کوست» در پهلوی به معنی «ضربه، صدمه» آمده، ص ۲۷۴ فرهوشی. برهان گوید: «کوست = kust»، «الم و آسیب و زاری را گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن به هم رسد».

در لغت فرس اسدی نیز «کوس، کوست» با معنی «آسیب» آمده و شاهدی از «بوشعیب» آورده:

شاکر نعمت نبودم یا «فتی» * تا زمانه زد مرا ناگاه «کوست» (ص ۴۸ فرس اسدی)

در فرهنگ معین نیز چنین تعریف شده، فردوسی گوید:

ز ناگه به روی اندر افتاد طوس * تو گفتی ز پیل دمان یافت «کوس»

در واژه‌های مرکب گیلکی مانند «کوساکوسی» و «کوس انگله = kus angəla» با معنی طبل و «کوساپت = دوران توحش و تنه زدن و به هم کوفتن و پیش افتاده» با مفهوم «لطمه و آسیب و صدمه» بهکار رفته است، و چنین است بعضی واژه‌های مرکب دیگر. باید یادآوری شود که «پت = pat» که در فارسی کنونی به صورت «بد = bad» بهکار می‌رود و در واژه‌های «سپهد، ارتشبد» دیده می‌شود، به معنی «سرور، رئیس، صاحب، برتر» است، ص ۳۵۷ فرهوشی.

❖ کوگا = KO : GĀ = قرارگاه گروه یا اجتماع یا جمع

نک: کو = ko.

❖ کولک = KULK = مرغ کرچ

واژه‌ای است «دری» که صورت اصلی آن «کوک = kork» است. در فرس اسدی ص ۲۹۵ آمده: «مرغ باشد بر سر خایه»، در حاشیه آورده: «مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند «کوک» شد».

❖ **کۆن = KUN = کون، نشیمن‌گاه، کنج، دنبال، پشت، عقب**

در پهلوی «kūn = کون»، «نشیمن‌گاه، سرین، پشت، ته، بن» معنی شده است، ص ۲۷۲ فره‌وشی. در گیلکی با همین معنی‌ها به‌کار می‌رود: «پبله پا کۆچی پا کۆن بزَن» = کنج «دریا خۆ کۆن سدا یا نیشناوه» = پست، دنبال، «های پساپسکی پیشاپیشکی فۆرانی کۆناکۆن» = عقب‌عقب، همچنین «کۆنه = ku : nə» که به معنی «ریشه، بن» است.

❖ **کویا = KOYĀ = کویا = KUYĀ = کجا**

این واژه در بند ۷ یسنا، هات ۳۴ به صورت «kuthrā = کوطرا» و در بند ۱۱ یسنا، هات ۲۹ به صورت «kudā = کودا» به معنی کجا آمده است که در زبان روسی باقی مانده است. در ادبیات کهن ایران قرن‌های اولیه اسلامی به صورت «koy = کوی – کی» دیده شد:

ای امشاسپندان این «کی» روایه * کی‌ارب (عرب)، کاویانی درفش ربایه

❖ **کویتا = KOYTĀ = کدامیکی = کوی + نی + تا**

در اوستا به صورت «katāra کتار» در بند ۱۲ از هات ۴۴ یسنا به همین معنی آمده، ص ۲۴۸ گات‌ها. در پهلوی «katār = کتار» به معنی «کدام»، ص ۲۴۶ فره‌وشی.

❖ **کی = KI = که (موصول)، چه‌کسی، کسی‌که**

در ادبیات پهلوی و منشآت قدیم ایران به صورت «ki = کی» به‌جای «که» به‌کار می‌رفته. در منظومه «درخت آسوریک» دیده می‌شود: رسن هیچ از کردند «کی» تو پای بندند = ریسمان از من سازند «که» پایت را ببندند. همچنین نمونه‌هایی از انشاء قرن‌های پیشین تا هفتم و هشتم موجود است که از آن جمله است: «دره‌التاج اغرة‌الدجاج» بدین عبارت: «مقرر این مقالت و محرر این رسالت، اخوج خلق‌اله، محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی... «کی» از آجا «کی» ایزد تبارک و تعالی با انتظام جواهر مفاخر... سلطان جیل و دیلم... اشارتی بدین هواخواه بی‌اشتباه رسید «کی» کتابی در حکمت... بسازد... الخ».

* غرض از سلطان جیل و دیلم، همان امیر دجاج، بزرگ امیر گیلان است که قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی کتاب دره‌التاج را به نام و به اشاره وی نوشته است.

« گ »

❖ گنسه = GE ; SƏ = GE' SƏ = گیسو، زلف به هم بافته

در پهلوی «s : ge = گنس» به همین معنی است، ص ۱۷۵ فرهوشی، ص ۱۱۱ آبراهامیان.

❖ گنشه = GE ; ŠE = GE' ŠƏ = عروس، عروسک

در جلد ۵ ص ۱۶۱ «الآغانی»، این واژه به صورت «جشه» آمده و تعریف کرده: «نامی است برای دختر خوشگل» و در واژه‌نامه «امام شوشتری» آمده که «گنشه» در خوزستان به معنی «شکوفه تازه درخت و گل» است. چنین می‌نماید که این واژه از ایرانی به عربی رفته.

❖ گاز = GÂZ = دندان

در ادبیات فارسی به همین معنی به‌کار رفته:

«بنده دندان خویشم کوز گاز * نقش یاسین کرد بر بازوی من»

❖ گاوروس = GÂVRUS = ارزن (دانه‌ای که به «اوشم = بلدرچین» دهند)

در پهلوی «gâvars = گاورس» به همین معنی است، در واژه نامه سعید نفیسی آمده: «دانه‌ای شبیه به ارزن که بیشتر به کبوتران دهند».

❖ گاو گَوّ واله = GÂV Ə GO VÂLE = سرگین غلتان، جعل

در پهلوی این حشره را «guhvar = گوهورت» خوانند به معنی «گه گردان = سرگین غلتان» به این اعتبار که این حشره سرگین را به صورت گلوله درآورد و غلتان به سوراخ خود می‌برد، ص ۱۸۵ فرهوشی و برهان. باید دانست واژه «vartan = ورتن» در پهلوی به معنی «گشتن» است و «vartânitan = ورتانیتن» به معنی برگرداندن و به گردش درآوردن است، ص ۴۵۳ فرهوشی. در گیلکی «guh» پهلوی که اعم است، به «گاو گَوّ = گه گاو» مبدل شده با ترکیب «واله = وار - ورت» که از «ورت» به معنی «گرد، دایره‌وار، «ورتن» و «ورتانیتن» ریشه گرفته که بنیاد اصلی آن «gûthâ vareta = اوستایی است، «گوتهو» در فارسی کنونی «گود» و «کوت» شده، ص ۴۰۰ فرهنگ آبراهامیان. ص ۲۹۹ فرهنگ باستان، پورداوود.

❖ گب = GAB = سخن

در پهلوی «gap = گپ» به همین معنی و ریشه مصدر «گپتن» است که در فارسی کنونی به صورت «گفتن» درآمده است، ص ۱۳۱ گات‌ها، گب - گ = گو + تن.

❖ گرزک = GƏRZAK = زنبور، نیش‌زننده، گزنده

این واژه در پهلوی به صورت «گرچک = garčak» آمده که به «مار» اطلاق می‌شود. شاید معنی واقعی آن همان «گزنده و نیش‌زننده» باشد که می‌تواند معنای وسیع‌تری را شامل شود. واژه «گرچک» در اشعار پیشینیان با همین معنی به صورت «گرزه» و به معنی «مار بزرگ» یا «افعی» به‌کار رفته، ناصر خسرو قبادیانی گوید:

بدی مار گرزه است از او دور باش * که بد بدتر از مار گرزه بود

❖ گزنه = GƏRZƏNƏ = گزنه (گیاهی است با برگ‌های پوشیده از خارهای گزنده)

این گیاه از واژه «گرچک = garčak» پهلوی که در بالا تعریف کردیم، نام گرفته است.

❖ گومار = GOMĀR = خارستان «با بوته‌های خار رونده با ساقه‌های خاردار»

در پهلوی «kimār = کیمار» به معنی «خار، تیغ» است، ص ۲۶۸ فرموشی، در کتاب واژه‌های فارسی در زبان عربی، سید محمدعلی امام شوشتری، در مقابل واژه «جمین» چنین توضیح شده: «گم = gam» به معنی «گاز زدن، تیکه‌تیکه کردن، ریخت و پاش، ابزار بریدن». این توضیح با کیفیت خارهای رونده که پوشیده از دندان‌های تیز و درهم و برهم است که سطح جنگل را می‌پوشاند، مطابقت می‌کند و پسوند «ar = ار» که در گیلکی به‌جای «سار، زار» می‌آید، مانند «بج - از = برنج‌زار»، «گوم - ار = گومار = خارزار» با شرایط بالا که «دندان‌دار و ریخته و گسترده و گاز زننده و برنده است». واژه «gam» در اوستا با معنی «نفوذ کردن، گستریدن، راه یافتن» به‌کار رفته است، ص ۲۴۷ گات‌ها (رونده‌زار).

❖ گمَج = gəməj = دیگ سفالین که برای پختن و تهیه خورش به‌کار می‌رود

این واژه در اصل «گمجدان = gaməj dān» است که پسوند «دان» به مرور از آن حذف شده است.

واژه «گومختن = gumextan» با معنی «درآمیختن، گرد هم برآمدن» ذیل واژه «جمختن» توضیح داده شد. واژه «مج» با معنی «myas = میس» است که در هات ۳۳ آمده، با پیشوند «gu» یا «vi» در زبان پهلوی دیده می‌شود، «گومج» ریشه مصدر «گومختن» است که در گیلکی «گمَج = gəməj» تلفظ می‌شود با پسوند «دان»، «گمجدان» به معنی «جای درهم کردن» که پسوند چنان‌که گفتیم از زبان افقاده است. باید دانست که در گیلکی حرف «خ» به «ز» و «ش» و «ج» مبدل می‌شود مثل «پختن» به فتح اول «بج»، «مختن» به فتح اول، «مج»، «جمختن» به کسر دوم، جمج = jəməj که هم ریشه مصدرند و هم صیغه امر (نک: ویژگی‌های دستوری، جهانگیر سرتیپ‌پور).

❖ گنستن = GƏNƏSTƏN = اصابت، برخورد به یکدیگر

ریشه اوستایی این مصدر «ghan = گن» است که در فرگرد چهارم و نیدیداد ضمن شرح ابزار کار پیشوایان دینی به صورت «خرفسترگن = xrafstraghan» و «marghan» با معنی «خرفسترزن و مارزن» به عبارت دیگر «حشرمکش، مارکش» آمده است، ص ۱۸۶ فرهنگ ایران باستان. این واژه در فرس هخامنشی «جن = jan» و در فارسی کنونی در صیغه امر فعل زدن به صورت «زن، بز» و در گیلکی نیز ریشه مصدر «زنن = ze'n = ze:n» و صیغه امر آن، تلفظ می‌شود. در گیلکی «گنستن» معنی «زده شده، اصابت کردن، برخوردن، تصادم کردن» را افاده می‌کند.

❖ گود = GUD = طایفه، قبیله، خانواده، خویش، بسته

واژه «گود = gud» به معنی «بسته، طایفه» در واژه مرکب «ایران گوده = Irân gudā» به معنی «قوم ایران، ملت ایران، خانواده ایرانی» دیده می‌شود. در گیلکی در واژه مرکب «مرد گود = mard e gud = از طایفه شوهر» به‌کار می‌رود.

❖ گودر = GO : DAR = گوساله نر

در زبان سومری واژه «گود = gud» به معنی گاو نر بوده، ص ۳۰۲ الواح سومری. در کتاب واژه‌های فارسی در زبان عربی، «گودر»: «بچه نرینه گاو» تعریف شده که معرب آن «جودر» به معنی «بچه آهو – کرّه گاو کوهی» است. در فرهنگ معین «gawdar = gowdar = گودر = گودره = جودر» معرب گوساله و بچه گوزن و بچه گاو کوهی دانسته شده.

❖ گوده = GUDƏ = گوله شده، به‌هم بسته شده، به‌هم پیچیده شده

«گود» با «ه» تشبیه و نسبت، نک: «گود gud». این واژه را در «ورف گوده = برف گوله شده = گوله برف» و «گیل گوده = گل و خاک به‌هم بسته شده = کلوخ» می‌بینیم. به‌جای «غده» هم به‌کار می‌رود.

❖ گور = GO:R = گور، قبر

واژه «گور = gur» در یسنا ۹ پاره ۱۵ در واژه مرکب «zəmar guz = زمر گوز» و در جای دیگر به صورت «zəmar guru = زمر گورو» با معنی «در زمین نهفته» آمده است، ص ۲۳۲ گات‌ها. در پهلوی واژه «go : r = گور به فتح اول» به معنی «گور، حفرة، گود» است، ص ۱۷۹ فرموشی. باید یادآوری شود که واژه «guz یا gauz» که در فرس هخامنشی «gaud = گود» تلفظ می‌شده، همان است که در گیلکی «auz = اوز» شده و ریشه مصدر «اوزنن = دوزنن = d . o : ze : n» آمده که پیش‌تر توضیح شد. «گر دوزیدی ایمرۆز اشان مۆش سؤلاخه» = اگر نهان می‌دارند خود را امروز اینان در سوراخ‌های موش «فردایه کی برۆن آورده راب خق شاخه» = فرداست که «راب» شاخش را بیرون می‌آورد «از محمدعلی افراشته». «دۆش به غمزه گفته‌ای دؤ زنمه (do : zənəmə) ترأ به غم = دوش به غمزه‌ای فهماندی که تو را به غم نهان می‌کنم (فرو می‌برم در غم)، نوبت دیگر از کرم قصه دوش بازگو... «شاه قاسم انوار».

❖ گوراب = GU:RÂB = زمینی که آب در آن فرو رود، زمین تشنه، شنزار

درباره واژه اوستایی «گور» توضیح شد. «گور – آب = نهان‌گاه آب، قبر آب». در گیلان زمینی که قشر زیرین آن شنزار یا ریگزار باشد و آب را بمکد و در خود فرو ببرد، برای کشت برنج نامناسب دانسته و به بازار یا مراکز ورزشی و ساختمانی دیگر یا خانه و بناهایی از این قبیل اختصاص می‌دادند. تدریجاً صفت «گوراب» عنوانی شد برای «مراکز روستایی» و «شهرک‌ها». برای توضیح بیشتر، نک: کتاب نام‌ها و نام‌دارها، جهانگیر سرتیپ‌پور.

❖ گۆش = GUŠ = گوش

در اوستا «گۆش = g" oša» و در فرس هخامنشی «گۆش = gauš» و در پهلوی «گوش = go:š» گویند.

❖ گۆل = GUL = گل

در پهلوی نیز gul = گول» با معنی «گل» به کار می‌رود.

❖ گۆله = GULƏ = کوزه

در ادبیات به صورت «گلوزه = golize» آمده است:

چو کرد او گلوزه پر از آب جوی * به آب گلوزه فرو شست روی

به نظر می‌رسد گلوزه مرکب از «گل» و پسوند «ایزه» باشد که در پاک، پاک + ایزه و نی - نی + ایزه = نیزه دوش = دوش + ایزه = دوشیزه دیده می‌شود.

❖ گيجيجي = GIJIRI = قلقلک

نک: غیج غیجی

❖ گیل = GIL = گل

در پهلوی نیز «gil = گیل» به معنی «گل» به کسر اول است.

❖ گیل = GIL = نام قومی که در سرزمین گیلان به سر می‌بردند و استان گیلان از آنان نام گرفته است

در پهلوی «gel = گل» خوانده می‌شد. در نیمه اول قرن میلادی با نام «gelaee = گلانه» در گزارش تاریخ‌نویسان رومی و یونانی معرفی شده است. در اوستا اشاره به ناحیه‌ای در جنوب کاسپین شده به نام «varena = ورن» که ریشه نام «گیل و گیلان» دانسته شده. نک: نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، تألیف جهانگیر سرتیپ‌پور، ص ۳۴ و ۳۵.

« ل »

❖ لا = IĀ = هدر، مفت از چنگ دادن

این واژه در منشآت قدیم به صورت «لاو = lâv» و با معنی «هدر» آمده است: دریغا خان و مان و فرزندان خویش به «لاو» دادیم، اسکندرنامه.

❖ لاد = LĀD = دیوار، حصار «م»، (در اعلام باقی مانده مانند: «لادمخ» و غیره)

در فرهنگ معین آمده: ۱- دیوار گلی ۲- دیوار «مطلقاً» ۳- هر طبقه و رده‌ای از دیوار گلی که بر بالای هم نهند ۴- خاک، طین ۵- بنیاد دیوار، شالوده ۶- اصل، پی، بیخ و شاهدهایی ارائه کرده است: «لاد» را بر بنای محکم به * که نگهدار «لاد» بنیاد است، (بنیاد = بنیاد).

❖ لاس = LĀS = مقدار کرکی که از پیله تا پیدا شدن «سرنخ» در دست باقی می‌ماند

این واژه به عربی راه یافته مبدل به «لاذ = لاز = laz» شده و به آن معنی «پارچه حریر سرخ» داده‌اند. واژه «لاز» در فارسی به صورت «لاد» درآمده، حرف «ذال» بدل به «دال» شده آن‌گونه که «ذست» «دست» شده و به تعریف فرهنگ معین «لاد = دبیای نازک و تنک و نرم و خوش‌قماش» است که معنی دیگری برای «لاد» است.

❖ لاو = LĀV = مخفف الاوه، اندود

در فرس قدیم

رواق سپهر از ظلام دوده شب * چو کلبه‌های عجم شسته در ربیع از «لاو»

کاری که در روستاهای گیلان در اسفندماه برای پیش‌واز از نوروز بدان عمل می‌شود.

❖ لب = LAB = لب

در پهلوی «lap = لب» به همین معنی است، ص ۴۷۸ فرموشی و ص ۱۸۱ آبراهامیان.

❖ لیج = LABJ = لیج = LAPJ = لب فروهشته، لب ورچیده، لب کج

در فرس اسدی که مجموعه بعضی واژه‌های دری است، این واژه به صورت «لفج = lafj» آمده با معنی «لب ستبر بود و کسی را گویند که به خشم لفع فروهشته» با شاهد از فردوسی:

خروشان به کابل، همی رفت زال * فروهشته لفع و برآورده یال

این واژه در گنجینه گنجوی، ص ۱۳۸ به صورت «لفجن = lafjan» با معنی «لب‌های کلفت و پر گوشت» آمده:

دهان و لفعنش از شاخ شاخی * به گوری تنگ می‌ماند از فراخی

این واژه در نام «لفجان» که امروزه «لفمجان» خوانده می‌شود، دیده می‌شود.

❖ لبچی = LABČI = کسی که لب ورچیده و حالت بغض کرده دارد، یا کسی که لب‌هایش کج افتاده

نک: لبج. در این واژه لبج با «ی» نسبت همراه است.

❖ لت = LAT = لطمه و پاره‌های چهارگوشه از چوب یا تخته که برای پوشش بام خانه به‌کار می‌رود که چنین خانه‌ها

«لت سر» خوانده می‌شود، همچنین = آسیب

در کتاب لغت فرس اسدی، ص ۳۴ «لت = lat» به دو معنی آمده: ۱- «پاره» (لت = پاره پاره) ۲- به معنی «گرز، عمود»، در فرهنگ معین با معنی «تپانچه، سیلی» آمده است که هر دو به مفهوم گیلکی نزدیک است و «لت سر = lat ə sar» به بناهایی اطلاق می‌شود که بامش پوشیده از «لت» یا قطعات چهارگوشه چوب و تخته باشد.

❖ لتته = LATTƏ = قطعه‌ای پارچه که برای تمیز کردن ظرف‌ها به‌کار می‌رود «فرس قدیم»

در فرهنگ معین با معنی «پارچه کهنه، ژنده، رکو» ثبت شده با شاهی از امیر خسرو دهلوی:

دوزیم قبا بهر قدت از گل سوری * تا خلعت زیبای تو از لته نباشد

❖ لک = LAK = قوم، قبیله

در پهلوی واژه «lakâ = لکا» به معنی «بوم و بر، میهن، زادگاه» به‌کار می‌رفته، ص ۱۷۹ ابراهامیان.

❖ لمبه = LAMBƏ = تخته‌کوبی سقف اطاق و ایوان، همچنین زبانه آتش

این واژه به عربی راه یافته و با معنی «چراغ» به‌کار می‌رفته، ص ۱۹۸ «آراء فی اللغة». در بعضی زبان‌های اروپایی به صورت «lâmp = لامپ» یا «lâmpâ = لامپا» با معنی «چراغ» به‌کار می‌رود که از ریشه «امبه» است.

❖ **LANBƏ = انبه**

نک: لمبه

❖ **LƏNG = ننگ = یکی از دو پای انسان = ساق پا**

در زبان پهلوی «زنگ = zang» همین معنی را افاده می‌کند.

❖ **LUT = لوت = لخت، عریان، برهنه**

در پهلوی به صورت «lu : tak = لوتک» تلفظ می‌شده با معنی «لخت و برهنه»، ص ۱۷۹ آبراهامیان و ص ۲۷۹ فره‌وشی.

❖ **LUČĀN = لوچ = لوچان = حال و عمل «پشت چشم نازک کردن»، با گوشه چشم به خشم و کراهت نظر کردن**

در لغت دری «لوچ = lu:č» به معنی احوال است، ص ۶۳ لغت فرس اسدی: «راست گویند یک، دو بیند لوچ» و لوچان از واژه «لوچ» ریشه دارد با «الف و نون» نسبت. در گیلکی نیز «لوچ» بر «احول» اطلاق می‌شود.

❖ **LO : ŠƏ = لوشه = چین ناهماهنگ و افتاده لباس یا پرده، کش آمدن قسمتی از لباس یا پرده**

این واژه از «لوش = lo:š» ریشه گرفته با پسوند «ه» نسبت: «تاب - تابه»، «گود - گوده»، «لوش - لوشه». و «لوش» خلیجک‌هایی است که بر اثر طغیان آب و سیلاب در حاشیه رود و خارج از خط اصلی ساحل حادث شود، پس از فرونشستن طغیان به صورت گودال‌ها و پشته‌های لای‌ناک همراه با رسوبات رود و لجن و گل های سیاه درآید که غالباً محلی برای رویش «نی» می‌شود (لشت و لوش). این واژه در «لوشان = lo : šān» دیده می‌شود، همچنین در «لب و لوچه» که «لوچه =] : čə» نیز صورتی دیگر از لپج لپج لپج است. باید دانست که یکی از مفاهیم «لوش = lu:š» به گزارش اسدی در لغتنامه ص ۲۱۳ «کچدهان = کسی که لب و دهانش دارای خط‌های کج و ناموزون باشد که همان «لپج = لوچه» را به‌خاطر می‌آورد:

زن چو این بشنید بس خاموش بود * کفشگر کانا و مردی «لوش» بود

❖ **LUM = لوم = صف پیاده زوبین‌انداز**

به گزارش ابوالقاسم عبدالله بن علی کاشانی نویسنده تاریخ اولجایتو، به نقل از خواجه اصیل‌الدین محمد زوزنی در حوالی سال ۶۵۵.ق که فرمان‌روایی گیلان بر عهده «امیرکبیر امیر دباح» و امرای دست‌نشانده او بود، «سپاهیان پیاده را لوم سه زوبنی» می‌خواندند. به روایتی دگر «سس زوبین» نک: سس زوبین.

❖ **LIŠTĀN = لیشتن = لیسیدن**

در پهلوی «lišān = لیشتن» با همین معنی است، ص ۲۸۸ فره‌وشی، ص ۱۷۶ آبراهامیان. در گیلکی با پیشوند «وا» = «والیشتن = vālišṭān» ادا می‌شود.

❖ لیو = LIV = آفتاب «م»

در اعلام گیلان دیده می‌شود: «لیو خندان» با معنی «خورشید خندان»، منطقه‌ای است که فومن گیلان:

ای ساقی به روی درانداز و مرا ده * زان می که زرش مادر و «لیو»ش پدر آمد

لیو در یکی از لهجه‌های گیلان با معنی «برگ» به‌کار می‌رود

Shabkhoodon.blog.ir

❖ **مأر = MA : R = مادر**

در یسنا ۳۸ پاره ۵ و ارت پشت و فرگرد وندیداد «ماتر = mājar» و در پهلوی «مات = māt» و همچنین «ماتر = mātar» خوانده شده که در فارسی کنونی «مادر» گفته می‌شود. در گیلکی «دال» به «همزه» مبدل شده، «مأر = ma : r» تلفظ می‌شود.

❖ **مان = MÂN = خانه، قرارگاه، شبیه، مانند**

این واژه غالباً به صورت پسوند در گیلکی دیده می‌شود، مانند: «کۆنمان» به معنی «قرارگاه کون، جای کون» که به «خشتک» اطلاق می‌شود. اما در واژه «مانستن = mânəstən» ریشه فعل است. واژه «مان» در اعلام گیلان زیاد دیده می‌شود: «پیلیمان – آلمان». در پهلوی «مان = mân» با معنی «جاء، خانه، خانمان» و همچنین «شبیه و نظیر» آمده، ص ۲۸۵ فرهوشی. در آریایی افاده معنی «اندیشه» هم می‌کند.

❖ **مالا = MÂLÂ = ماهی‌گیر حرفه‌ای**

در فرهنگ سومری «مله = malah» اطلاق بر کشتی‌بان و کشتی‌ران می‌شد «ف. م». در جزء اول واژه «ملوان = malavân» که با معنی ملاح به تصویب فرهنگستان رسیده است، شاید ناظر بر آن بوده‌اند.

❖ **مانستن = MÂNƏSTƏN = مانند بودن، شبیه بودن**

نگاه کنید به «مان = mân» این واژه با علامت مصدری همراه است.

❖ **مانگه = MÂNGƏ = ماه (قمر عربی)**

این واژه در اوستا به صورت «mâvng.h = ماونگه»، در سانسکریت به صورت «mâs = ماس»، در فرس هخامنشی و فارسی «ماه» شده، ص ۲۳۰ گات‌ها. در گیلکی «مانگه» و «مانگتاب = mângatâb» به معنی ماه‌تاب متداول بوده و بعداً منسوخ شده و واژه «ماه» جای آن را گرفته ولی در مثل و روایات جای خود را هنوز دارد، از جمله «ترّ باغ، مانگتاب، پرچین بگفته، گاب نبه تو، توخوری؟ = نهالستان توت که بی حفاظ و در باشد، ماه‌تاب شبان هوس‌انگیز است و گاو را به سوی خود می‌کشد (اگر تو هم باشی نهالستان را خواهی چرید).

❖ **مانگتاب = MÂNGƏTÂB = ماه‌تاب «م»**

نگاه کنید به واژه «مانگه».

❖ مایهدار = MĀYƏ DĀR = جنگ‌آوران تعلیم‌یافته و موظف (اکتیو)

جنگ‌آوران امیران گیلان به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته ثابت و موظف که تعلیم‌یافته بودند و دسته «خلابر و رستر» را تشکیل می‌دادند. این سپاهیان را «مایهدار» می‌خواندند. دسته دیگری داوطلبان بودند که به هنگام جنگ بین دو امیر یا بین امیران گیلان و قوای غیرگیلانی مهاجم، بر حسب سنت و وظیفه داشتند که در رکاب یک امیر گیلانی به پیکار مبادرت کنند «البته در مقابل مزد و پاداش» و پس از پایان جنگ تعهدی نزد امیر مذکور نداشتند و به کار اولیه خود بازمی‌گشتند. این دسته داوطلب و چریک را «حشر = hašer» می‌خواندند. به وجود هر دو دسته در نیروی جنگی «آل بویه» گواهی شده است. در ازمنه بسیار قدیم فی‌المثل عهد «کادوسی»ها هم با جنگاورانی آشنا شده‌ایم که در مقابل قراردادهایی برای مدت معینی نیروی جنگی خود را در اختیار اهداف امیران متخاصم قرار می‌دادند، نک: نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران. دسته «حشر» در ساعات پیکار به صفوف مقدم انتقال یافته و راه را برای «مایهدار» هموار می‌کردند و اگر در خود فتوری احساس می‌کردند، «مایهدار» را به یاری طلبیده و به پهنه پیکار می‌کشاندند که در تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی ص ۸۴ آمده است: «چون عقد نماز بستند از «حشر» خیر رسید که اینک خصم رسیده است... فی‌الحال سید... سوار شد و محاربه قائم شده بود و نیران قتال و جدال... و محاربه به «مایهدار» رسیده بود و سواران جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند».

❖ مجیک = MƏJIK = مژه

در پهلوی «مچ = meč»، ص ۳۰۱ فرهوشی و «مژوک = mežuk»، ص ۳۰۵ فرهوشی به همین معنی است.

❖ مئخ = ME : X = میخ

در پهلوی نیز به صورت «me : x = مئخ» تلفظ می‌شود «میک و میخ» هم خوانده می‌شود.

❖ مَختاب = MƏXTĀ : BAD = سرچوپان

این واژه مرکب است از «مخته = məxtə» و «بد = bad» که جزء دوم همان «پت» و «بد» به معنی «سر، سرور، رئیس» است که در واژه‌های «موید، سپهبد» دیده می‌شود و جزء اول از مصدر «مختن» است که در گیلکی به معنی «گردن کردن» و «به نرمی جنبیدن» است که در واژه «کۆن دَمَج» و «لقد دَمَج» به‌کار رفته.

❖ مَختن = MƏXTAN = گردن کردن، به نرمی حرکت کردن

در ادبیات کهن به صورت «مخیدن» دیده می‌شود با معنی «نرم به رفتار آمدن، جنبیدن اما به نرمی»:

سبک نیک زن سوی خانه دوید * برهنه به اندام او مخید «ابوشکور»

ص ۱۱۴ و ۵۱۲ اسدی طوسی. ریشه این واژه در گیلکی «مچ = maj» است که در صیغه امر ظاهر می‌شود.

❖ مراغ = MARÂQ = غلت برای تمدد اعضاء، بیزاری شدید، نقیض شوق

در ادبیات دری به صورت «مراغه = marâqə» با معینی «غلنیدن» آمده، شاهد از عنصری است:

چون مراغه کند کسی بر خاک * چون برد خاک از او، چه دارد باک

ص ۴۴۷ فرس اسدی یا «چون سبزه دید مراغه دانست کرد». در گیلکی در موردی به‌کار می‌رود که کسی از اجرای دستوری ناخشنود باشد یا قبول امر از شخص به‌خصوصی را مخاف طبع خود بداند که «کار را شروع نکرده، احساس خستگی کند» گوید: «مرأ مراغ بیگیت».

❖ مردومان = MARDOMÂN = مردقومان = MARDUMÂN = مردمان، انسان‌ها، جوامع

در پهلوی «marto : mân = مرتومان» به همین معنی است، ص ۲۹۳ فره‌وشی. این واژه در گات‌ها به صورت «marəta = مرت» در فرس هخامنشی به صورت «martiya = مرتیه» آمده که واژه «مرتومان» پهلوی از آن ریشه گرفته است.

❖ مردن = MARDƏN = مردن

واژه «mar» در اوستا و فرس هخامنشی به معنی «مردن» است که در پهلوی «murtan = مورتن» شده، در گیلکی به صورت اوستایی با «فتح اول» تلفظ می‌شود. واژه «مر = mar» دارای معانی دیگری هم هست که گفته خواهد شد، ص ۳۷، ص ۲۷۷ گات‌ها.

❖ مرز = MARZ = مرز، سرحد، دیواره‌های کوتاه اطراف هر قطعه از مزرعه

در پهلوی «matz = مرز» به همین معنی آمده و دارای مفاهیم دیگر نیز هست، ص ۲۹۵ فره‌وشی.

❖ مرزه = MARZƏ = حاشیه برجسته حصیر، اثر ضربت تازیانه یا فشار بند و زنجیر بر تن

این واژه همان مرز است با فتحه کوتاه یا «ها»ی نسبت و شباهت مانند: «لب – لبه، تاب – تابه، مرز – مرزه».

❖ مرگنا = MARGƏNÂ = تمرگ، مرگ + نا (پسوند خصوصیت)

در پهلوی «msrge : nâk = مرگناک» به معنی «مسبب مرگ = مرگ‌آور» آمده، در گیلکی «مرگ + نا» به‌جای «تمرگ و تمرگیدن» به‌کار می‌رود: «مرگنا بزن = بتمرگ، به سکون و سکوت مرگ باش».

❖ مَسَر = MASAR = جایی که شب‌نم و مه بر سبزه نشیند و فسرده شود «م»

این واژه در اعلام باقی مانده، مانند «مَسَر دشت = masar dašt» و غیره. در فرهنگ معین دیده نشد. در برهان معنی شده است، در گیلکی کنونی «آیاز» خوانده می‌شود اما در اعلام باقی است.

❖ مَکایج = MƏKĀ, BƏJ = بلال

اگر واژه مرکب دانسته شود به معنی «برنج مک یا مکا» خواهد بود و «مکا = makâ» نام استانی از عهد داریوش بود که در کتاب سوم بند ۹۳ و کتاب هفتم بند ۶۳ هرودت به نام «میگوی = mykoi» و در فارسی باستان «makâ = مکا» ثبت شده و «مکران» کنونی از آن نام گرفته است، ص ۸۱ میراث ایران. شاید بذر بلال نخستین بار از این استان به سرزمین گیلان رسیده باشد.

❖ مَن = MAN = واحد وزن معادل شش کیلو در گیلان و «سه کیلو» در محاسبه رسمی

واژه «manâ = منا» در الواح سومری به معنی «واحد وزن» و معادل نیم‌کیلو دانسته شده، ص ۷۰ الواح سومری.

❖ مَنگ = MANG = مخمور، بی‌خود شده از خود

در پهلوی «mang = منگ» به معنی «حشیش، بنگ، چرس» است که مخدر است، ص ۲۸۵ فرهوشی. این واژه در اردویرافنامه به صورت «منگاب» آمده است.

❖ مَوْل = MUL = زنا

این واژه در اشعار قدیم با معنی «فاسق، زناکار، یار غیرمشروع» به‌کار گرفته شده است، مولانا جلال‌الدین گوید:

آن زنک می‌خواست تا با مول خویش * در زند او، پیش شوی کول خویش

❖ مَومَا = MUMĀ = زن قابله، ماما

در ادبیات فارسی به هیئت «ماما = māmā» آمده است:

گفت ماما درست شد دستم * چون گل از دست دیگران رستم (هفت‌پیکر نظامی)

❖ مِجِیک = MIJIK = مژه

درباره این واژه که در جمع «میجیک‌ن» خوانده می‌شود، ذیل «میجیک» گفته‌ایم.

❖ **میز = MIZ = شاش**

این واژه در پاره ۶ از فرگرد سوم وندیداد به صورت «میز = miz» و «mae : z منز» به همین معنی آمده که در پهلوی «mizitan = میزیتن» شده، ص ۲۵۹ گات‌ها. در پهلوی به صورت «mae : ši = مائشی» نیز به‌کار می‌رود، ص ۱۸۳ آبراهامیان، که در گیلکی در مصدر «di.mištən = دیمیشتن» از ریشه «mae : ši» دیده می‌شود.

❖ **میشتن = MIŠTƏN = شاشیدن**

نگاه کنید به واژه «میز» و «دیمیشتن». در ص ۱۸۳ از لغات فرس اسدی در معنی میز نوشته است «آب تاختن» بود و شاهی آورده از ناصر خسرو شاعر:

هر کرا بخت یارمند بود * گو بشو مرده را ز گور انگیز

یا به کردار ببر اندر شیر * چیره گرد و به کونش «اندر میز»

Shabkhoodoon.blog.ir

« ن »

❖ **ناب = NÂB = گذرگاهی از چوب برای عبور دادن آب، قایق مانندی که از تنه درخت ساخته می‌شود، قایق**

در پهلوی «nâv = ناو» به معنی «قایق» است. در برهان آمده: «ناو، جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را» و به معنی «رخنه، سوراخ» هم آمده و «کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه».

❖ **نادار = NÂDÂR = دست‌تنگ**

در ادبیات کهن با همین معنی به‌کار رفته، نظامی گنجوی فرموده:

ز دنیا برم رنگ ناداشتی * دهم باد را با چراغ آشتی «ص ۱۵۲ گنجیه گنجوی»

❖ **ناک = NÂK = نامطلوب، مغشوش، متعسر**

این واژه در فرس اسدی بدان اشاره شد ص ۲۵۲ با معنی «مغشوش» شاهی از رودکی و به زعم رشیدی از «کسائی» آورده:

کافور تو با «لوس» بود، مشک تو چون «ناک» * با «لوس» تو کافور کنی دائم مغشوش

❖ **نام = NÂM = اسم، نام**

در پهلوی نیز «نام» گفته می‌شود.

❖ **نفت = NƏFT = نفت**

در پهلوی «nafta = نفت» گویند و مانویان |«نپت = npt» می‌گفتند. ف. م.

❖ **نماز = NƏMÂZ = نماز**

در گزارش پهلوی زند به صورت «نماج» به معنی نیایش آمده. در زامیاد یشت «نمنگه = nemang.h» از مصدر «نم = nam» به معنی «خمیدن، سر فرود آوردن» ثبت شده است. به گزارش پورداوود از «نمنگه» اوستایی همان مفهوم پرستش و نیایش و درود و آفرین مستفاد می‌شود که از نماز در فارسی و «نماج» در پهلوی، ص ۱ و ۲ گات‌ها.

❖ ننه = NANA = مادر بزرگ

در زبان سومری خالق موجودات را در وجود زن مجسم می‌دانستند و ریشه‌النوعها با عنوان «نان = nan» مشخص می‌شدند، مانند: «نان لیل، نن خرساک» و غیره.

❖ نوب = B : NO = فایق

نگاه کنید به «ناب».

❖ نوخون = NUXUN = نوخون = NOXUN = سرپوش سفالین دیگ

واژه اصلی که در ادبیات کهن هم آمده است «nehan ban = نهین» است با معنی «سر دیگ، کوزه‌ها و تنور و اوانی»، ص ۳۹۱ فرس اسدی و «دری» است، شاهد از کسائی:

بگشای راز عشق و نهفته مدار عشق * از می چه فایده که به زیر «نهین» است

نظامی گنجوی فرماید:

به ار پای ازین پایه بیرون نهم * «نهین» بر این دیگ پر خون نهم

در گیلکی جزء دوم لغت «بن - مان» حذف شده و «نهین» را به‌کار گرفته‌اند، با مبدل کردن «ه» به «خ»، «نهین = نخون = نوخون». باید دانست که در گیلان غربی واژه‌های بسیاری است که در آن‌ها به‌جای «ه»، «خ» گذاشته و تلفظ می‌شود.

❖ نومود = NUMUD = جلوه، نمود

در پهلوی «نیموت = nimu : t» به همین معنی است.

❖ نیسانی باران = NEYSÂNI BaRÂN = باران نیسانی

«neysân = نیسان» ماه هفتم از سال رومی است که بین بیست تا بیست و سه روز بعد از نوروز آغاز می‌شود:

ابری آمد چو ابر نیسانی * کرد بر سبزه‌ها در افشانی «ص ۱۶۱ گنجینه گنجوی»

❖ نیشاست = NIŠÂST = نشاست = NEŠÂST = نشاکاری، نشاندن نشا در بجار و مزرعه

در پهلوی «nišâstan = نیشاستن» به معنی «نشاندن، گذاشتن، برقرار کردن، موضع دادن» است، ص ۳۳۱ فره‌وشی. در گیلکی در مورد نشاندن، برقرار کردن و موضع دادن نشای برنج در مزرعه به‌کار می‌رود. در اعلام مانند: «لشته نیش، لشته نیشا» محلی که رسوبات رود می‌نشیند، منطقه مستحده از نشت رسوبات.

« و »

❖ وا = VĀ = باز، باید، خواست، میل، رها، باد، مقلوب

واژه «وات» - پیشوند «تبدل». در گات‌ها «vâta = وات»، در پهلوی «vat = وات» با معنی «باد» آمده، ص ۲۳۳ گات‌ها، ص ۵۶ فرهنگ ایران باستان. واژه «وا» در گیلکی در کلمه‌های مرکب با معنی «باد» به‌کار می‌رود، مانند: «دریا وا، خوشک^۳ وا، گیل^۳ وا»، نک: واژه نامه، تألیف جهانگیر سرتیپ‌پور. - واکو^۳د = باز کرد - مرأ^۳ وا = میل و خواست من است - همچنین وا = باید.

❖ واتران = VĀTĒRĀN = هول دادن به جلو

نک: واژه «ترائن^۳ n = tārâne' n» و «فآترائن^۳». واژه «تران» با پیشوندهای مختلف در هات‌ها «آ - نی - پر» و غیره با معنی «گذرانیدن، فرا رسیدن، فرو بردن، به‌سزا رسانیدن» و غیره دیده می‌شود، ص ۲۵۰ گات‌ها، پورداوود.

❖ واتین = واتین = VĀTIN = سرایت

بنیاد این واژه «tan = تن» است که در پهلوی «tanutan = تنوتن» و در فارسی «تنودن» و «تتیندن» از آن ریشه گرفته که با مفاهیم «بافتن، تابیدن، لفافه کردن، فریب دادن»، همچنین «از جایی به جایی کشاندن تار»، ص ۲ گات‌ها. فرهنگ معین: «کاری که کرم ابریشم یا عنکبوت انجام می‌دهد»، که در گیلکی «لایدان» خوانده می‌شود (لعاب تن): «لو آب تن - لب آب تن = تننده لعاب، لب آب». در گیلکی «واتین» با معنی «سرایت» و «واتیندار» با معنی «مسری» به‌کار می‌رود: «أ ناخوشی واتین داره = این مرض سرایت می‌کند، مسری است».

❖ وادستن = VĀDĒ' STĒN = منفصل شدن، جدا شدن دو قطعه لحیم شده از یکدیگر

در یسنا، هات ۲۹ واژه «vādâya = وادایه» از مصدر «vad = ود» = «vadh = وذ» دانسته شده است که همراه با پیشوندهایی در بشت‌ها و فرگردها آمده، با معنی «کشیدن، به‌در بردن، راندن، رهبری کردن» و غیره، ص ۳۵ گات‌ها، بعضی مفاهیم مزبور با مفهوم گیلکی آن نزدیک است.

❖ واران = VĀRĀN = باران

در پهلوی «vârân = واران» به همین معنی آمده با مصدر «bâritan = باریتن» که در گیلکی «بارستن» تلفظ می‌شود، ص ۱۲۵ آبراهامیان، واژه مصدری در گیلکی = «وارش = vâraš».

❖ واز = VÂZ = جهش

در اوستا «vaza = وز» به معنی «پرنده» از مصدر «vaz = وز» است که با معنی «پرش» و «پریدن» در اوستا آمده، ص ۳۱۴ فرهنگ ایران باستان. واژه «وز» در اوستا با معنی‌های «راندن، رفتن، درآمن، برانگیختن، کشیدن، گردانیدن، تاختن» به‌کار رفته. همچنین در «روی‌نمودن، پریدن، وزیدن»، به گزارش پورداوود ص ۲ - ۱۴۱ گات‌ها «vaz» در اوستا از برای هر آن فعلی که افاده «جنبش» کند، به‌کار رفته است.

❖ واستی = VÂSTI = میل، هوس، ضرور، همچنین «بایستی»

در یسنا ۱۲ پاره ۳ واژه «vase iti = وس ایتی» = «vase yâiti = وس یا ئیتی» با معانی «به دلخواه رفتن، به خواهش خویش رفتار کردن، به کام و آرزوی گردیدن یا بودن»، به گزارش پورداوود معنی «آزادی» هم از آن مستفاد می‌شود، ص ۳۸۲ گات‌ها.

❖ واسی = VÂSI = برای، به خاطر، به خواست

«vas = وس» در اوستا معنی‌های «خواستن، خواهش داشتن، آرزو داشتن» آمده است، صفحه‌های ۳۹، ۵۱، ۲۱۷ گات‌ها، پورداوود.

❖ واش = VÂŠ = گیاه، سبزه، علف

این واژه با نام بسیاری از گیاهان و علف‌ها همراه است، مانند «خالّ واش، چه‌واش، آسبّ واش، گندّ واش، شیرّ واش» و غیره. واژه «vâstra = واسترا» در بند ۲ از هات ۲۹ با معنی «خوراکی به‌طور اعم برای انسان و حیوان به‌کار رفته. استاد پورداوود در یادداشت شماره ۶ از بند ۲ از هات ۲۹ گات‌ها، واژه «vâstra = واستر» را ذیل نام خورش توضیح داده و آورده است که در گزارش پهلوی زند، همین واژه به معنی «چراگاه، کشتزار و چمن» است و «آنچه از برای خورش مردمان و چارپایان» به‌کار آید.

با در نظر گرفتن این نکته که در زبان‌های قدیم ایران حرف «سین» گاهی جای خود را به «شین» می‌دهد، و برعکس، مانند: اسن - اشن، اشی - اسی»، می‌توان گفت که «واش» گلیکی تحریفی از «واس یا واستر» اوستایی است از واژه «واستر = vâstr» با جزئی تحریف یا کم و بیش شدن حرف‌های معنی‌های زیر افاده می‌شود: «واستریه = vâstrya = صفتی است برای آنچه که به کار کشت و ورز و شبانی و دهقانی پیوستگی دارد، (پورداوود)، «واستریوش = vâstryoš»، «واستریوشان سالار، واستریوش بد» که به گزارش مسعودی عنوانی بوده است در عهد سامانیان برای سر و سرور کشاورزان یا «واسترونّت = vâstra vant» که افاده معنی «دارنده چراگاه، علفچر، مرتع یا زمین زراعتی» می‌کند.

قابل تذکار است که در اوستا واژه «vaxš = ووخش» با معنی «رستن، رستنی، روئیدن، روئیدنی، سر بر زدن، بالیدن» به‌کار رفته است که به گزارش پورداوود در بند ۳ از هات ۴۴ و بند ۶ از هات ۴۸ دیده می‌شود. در بسیاری واژه‌ها حرف «خ» پیش از «ش» ساقط شده است مانند: خشب = شب یا پاتخشا = پادشا.

❖ **واشادن = VĀŠĀDĀN = گستردن، جنباندن در شعاع زیاد مثل جنباندن «ننو»، کشانیدن از سویی به سویی**

در پهلوی «**višâatak = ویشاتک**» به معنی «گشاده، باز» و «**višâtaN = ویشاتن**» به معنی «گشادن، گشودن و باز کردن» آمده، ص ۴۷۵ فرهوشی.

❖ **واشک = VĀŠAK = شاهین**

در پهلوی «**vâšak = واشک**» که معرب آن «واشق» شده که در زبان فارسی به صورت «باشه = bâšə» در آمده است، ص ۲۹۹ فرهنگ ایران باستان.

در دهان باشه بلبل گفت باز * عمر کوتاه بین و امید دراز «محزون گیلانی»

❖ **ور = VAR = بر، کنار، محوطه محصور، قلعه**

در پهلوی «**var = ور**» به همین معنی و به معنی «دریاچه، آزمایش، پوشش، لباس» هم آمده، ص ۴۵۰ فرهوشی. در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، در گزارش مربوط به پارت‌ها اشکانیان آمده است که: «پارت‌ها آبادی‌ها و قرارگاه‌های روستایی خود را به صورت قلعه احداث می‌کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز داشته باشد و این‌گونه احداثات را «**var = ور**» می‌نامیدند. واژه «ور = بر» پسوند نام بسیاری از آبادی‌های روستایی گیلان است: «آینه‌ور، آسیابر»، همچنین «اشک^۳ ور» که ناحیه گسترده‌ای است از شرق گیلان که «اشکورات» خوانده می‌شود.

❖ **ورزا = VARZĀ = گاو نر**

در پهلوی «**vazâk = ورزاک**» به معنی «گاو نر که به کار شخم و شیار می‌آید»، ص ۱۴۰ آبراهامیان.

❖ **ورف = VARF = برف**

در پهلوی «**vafr = وفر**» تلفظ می‌شود، ص ۱۴۴ آبراهامیان.

❖ **وَرک = VARAK = تک‌پرانی تحریک‌آمیز، تک‌پرانی به شتاب**

در پهلوی واژه‌ای به صورت «**virek = ویرک**» داریم که معنی «گریز، فرار» می‌دهد، ص ۱۳۹ آبراهامیان، ص ۴۷۳ فرهوشی.

❖ **ورره = VARRƏ = در حین عبور مطلبی را به گوش کسی رساندن**

نک: «وَرک».

❖ **ولگ = VALG = برگ**

در پهلوی «varg = ورگ» به همین معنی است، ص ۱۳۸ آبراهامیان، ص ۴۵۲ فرموشی.

❖ **وهستن = VAHAŠTĀN = گذاشتن، به حال خود گذاشتن**

در پهلوی «hištaN = هیشتن» به معنی «هستن، گذاردن، رها کردن، نهادن، تحمل کردن» هم آمده، ص ۲۱۸ فرموشی.

❖ **ویر = VIR = مرد، یل، پهلوان، هوش، حافظه (اوستایی)**

در گیلکی همراه با الف نفی «avir = اویر» با معنی «گم‌شده، ناپدید» به‌کار می‌رود، شاید «ویر» به معنی «پدید و پیدا» هم بوده باشد.

❖ **ویریس = VIRIS = طناب، رشته از ساقه‌های خشک برنج، ریسمان کاهی**

در پهلوی واژه «arvis» به معنی «ریسمان» است، ص ۴۳ آبراهامیان که واژه «ویرس» مقلوبی از آن است.

❖ **ویشتا = VIŠTĀ = گرسنه**

واژه «višt» = ویشت» در نام «vištâsp = ویشتاسپ» دیده می‌شود که به گزارش پوردادود در ص ۲۲۷ فرهنگ ایران باستان به معنی «اسب از کار افتاده» آمده که همین واژه در گیلکی برای «گرسنه» به‌کار می‌رود. «ویشتاسب = اسب گرسنه» «گرسنه» با سقوط «ر»، گشته شده، آن‌چنان که «ترشنه» که «تشنه» شده است. این واژه به صورت «گشن – اسب = گشنسب» در دوران اشکانیان و پس از آن شنیده و ثبت شده است که عنوان شاه و شاهزاده طبرستان و رویان و گیلان را داشته: «پتشخوارگ‌شاه»، که جزء اول این نام «گشن = gošn» واژه «گشنه» را به خاطر می‌آورد که به معنی «گرسنه» است. در گیلک واج‌های «ت، ن» جابه‌جا می‌شوند: «زمان – زما، و سنی – اوپستی (به معنای هو)، شناوستن – شناوستن» به معنی شنودن، شنیدن. شاید «گشتاسب = گشتاسب = ویشتا = ویشن = گشن‌اسب» هم نمونه‌ای از آن باشد. در گویش زردشتیان یزد «vašna» شنیده می‌شود.

❖ **ویشه = VIŠĒ = بیشه، خوشه**

در پهلوی «ve : šak = وشک» به معنی «بیشه» است. برهان نیز «ویشه» را «بیشه» معنی کرده است، ص ۴۶۴ فرموشی. در اعلام گیلان هم با همین معنی باقی مانده: «ویشکا، آج بیشه». در سانسکریت «ورکش = vrkša» و همچنین «varāša» با معنی «درخت و بیشه» آمده است، در اعلام گیلان «ورش کۆ = varešku» با معنی بیشه کوچک آمده است.

❖ **وینی = VINI = بینی**

این واژه در گیلکی رشت در کلمه «vini zuk = وینی زوک یا وینی زک» به کار می‌رود با معنی «جرم بینی، آبدماغ» این واژه در پهلوی «vinik = وینیک» و به معنی «بینی» است، ص ۱۳۰ آبراهامیان.

❖ **ویوه = VE' VƏ = ونوه = VEYVƏ = بیوه**

در پهلوی واژه «vivaK = ویوک» و «vipak = وپیک» به معنی «بیوه» است، ص ۱۳۲ آبراهامیان.

« ه - ح »

❖ **هچل = HAČAL = حریف مفت‌پر، رباینده**

در پهلوی «hazal = هزل» یا «hazar = هزار» که واژه‌ای است از ریشه اوستایی «hazah = هزه» به معنی «دزد و راهزن» است که مفهوم گیلکی آن نزدیک به معنی مذکور است، ص ۲۱۵ فرموشی، ص ۶۷ آبراهامیان.

❖ **هازار = HAZĀR = هزار**

در پهلوی با اول مفتوح تلفظ می‌شود و «hazar = هزار» ص ۳۹ آبراهامیان، ص ۲۱۵ فرموشی.

❖ **هسا = HASA = ایدون، اکنون، حالا**

در اوستایی «atha = ات» یا «ت تخفیف» و «adha = اذ» و همچنین در فرس هخامنشی. «ada = اد» به معنی «ایدون، اکنون» است، ص ۳۱ - ۳۰ گات‌ها، پورداوود.

❖ **هشتن = HAŠTƏN = گذاشتن**

نک: «vahaštən = وهشتن».

❖ **هشر = حشر = HAŠƏR = جنجویان داوطلب (چریک) که در مقدمه الجیش قرار می‌گرفتند**

این واژه در اصطلاحات جنگی عهد «آلبویه» دیده شده و تا قرن دهم و یازدهم در گیلان متداول بوده و به «جنگجویان چریک و داوطلب» اطلاق می‌شده که بر حسب سنت موظف بودند نیروی خود را در اختیار یکی از متخاصمان و امیران نسیب گیلان قرار دهند و پس از پایان پیکار به کار و زندگی خود باز می‌گشتند، نک: مایه‌دار که ذیل آن توضیح شده است. خاقانی فرماید:

خود بی نیازم از «حشر» اشک و فوج آه * آن آتشم که یک تنه غوغا برآورم

❖ هلاچین = HALĀČIN = تاب برای بازی

این واژه در فرهنگ‌های معین و برهان به صورت «holi čin = هلوچین» آمده با این توضیح «ریسمانی که کودکان از جایی آویزند و بر ن نشینند و در هوا آیند و روند = ارجوحه، تاب».

❖ هلماله = HALMĀ : LƏ = به این زودی‌ها، بر وفق انتظار و قرار، تا وضع چنین است

این واژه ترکیبی است از واژه «هال و همال»، «هال» با معنی «قرار، آرام، حد قراردادی» در فرهنگ‌ها آمده است، در معنی «همال» ذیل واژه «سلامال» توضیح شد.

❖ هلیسه = HALI : SƏ = نرم‌شده، له‌شده

این واژه به صورت «haris = هریس» و «هریسه» به خوردنی مخصوصی اطلاق می‌شود که از گوشت «بز» یا «مرغ» و گندم و مواد دیگر دیگر پخته می‌شود و بیشتر در صبحانه مصرف می‌شود که در تداول «هلیم، حلیم» خوانده می‌شود.

❖ همزما = HAM ZĀMĀ = باجناق

واژه «ham = هم» در پهلوی به معنی «هم، نیز، مجموع، تمام، باهم، همان، معادل، مانند» به‌کار می‌رود. درباره «زما» نک: زاما.

❖ هواخا = HAVĀ XĀ = طرفدار، حامی

در پهلوی واژه «ham hāxa = هم‌هاخه» به معنی «خیرخواه، رفیق» آمده، ص ۴۸ آبراهامیان.

❖ هۆشته هۆشته = HUŠTƏ HUŠTƏ = نشاط و سرحالی و حرکات نشاط آمیز برای جلب‌نظر، رقص

واژه اوستایی «ušta = اوشته» از مصدر «vas = وس» در بند ۴ از هات ۴۸، بند ۱۱ هات ۳۰ با معنی «خوشی، به‌کام، خواهش‌داشت، خواست، خواستن» به‌کاررفته است، ص ۹۵، ص ۳۵۹ گات‌ها و ص ۱۱۴ یسنا بخش ۲.

❖ هۆنگ = HAVANG = هاون

در پهلوی «having = هونگ» گویند.

❖ هیزوم = HIZUM = هیزم

در اوستا «آنسمه = a' esma» و در پهلوی «هزم = he : zam» گویند.

❖ هیست = HIST = خیس

واژه اوستایی «haečaT = هئچت» از مصدر «haeč = هئچ» به معنی «آب پاشیدن، آب ریختن، تر کردن»، ص ۲۲۹ فرهنگ ایران باستان، پورداوود. این واژه در نام «هئچتاسب» دیده می‌شود که چهارمین نیای زرتشت بود.

❖ هیمه = HI : MƏ = هیزم

این واژه با معنی «هیزم» در شعر نظامی گنجوی آمده است، شاهد ص ۱۶۸ گنجینه گنجوی:

یکی گفت هندوستان بهتر است * که «هیمه»ش همه عود و گل عنبر است

Shabkhoodoon.blog.ir

❖ یارائی = YĀRĀ' I = جرأت، توانایی

این واژه در شعرهای گذشتگان از جمله نظامی گنجوی با همین معنی آمده است:

می‌خواست کز آن غم آشکارا * گرید نفسی، نداشت یارا «ص ۱۶۸ گنجینه گنجوی»

❖ یارستن = YĀRĀSTĀN = جرأت داشتن، توانایی داشتن، همچنین به معنی «کوبیدن و له کردن، آرد کردن، ساییدن» است

در مفهوم اول، نک: یارائی.

❖ یاوردهی = YĀVAR DĀHI = کمک‌رسانی

جزء اول این واژه در فرهنگ‌ها با معنی «کمک، یار، معین» آمده، معنی «دهی» که از مصدر «دادن» است «عمل تعاونی روستائیان در گیلان، نسبت به یکدیگر در خانه‌سازی و کشت و کار و ورز». نک: آداب و رسوم گیل و دیلم.